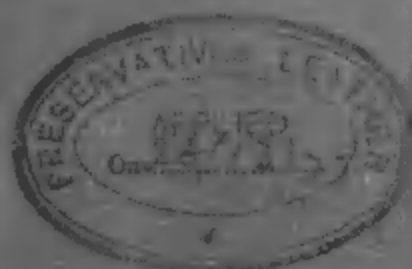


۲۵۱
کتابخانه





بسم الله الرحمن الرحيم

خواجه کوزه لغات حمد و سایش مبارک که حضرت منکلی که زبان اصناف آدمی را یکی
کرد انبیه و ارباب الباب را بفریاد انا انزلناه و انما عبرنا بالعلمکم تعقلون اوج شرف است
و در روز وفور و صلوة نماحضر بر مکرر و سدر و مال و سلیمان رسول الله بلسان قومیه معنی
افصح فصاحتی همان و افضل جمیع معجزان محمد مصطفی علیه صلوة الرحمن و برادر اصحاب کرام و ابلغ
علاء السلام جنین کویہ محتاج مغفرت حضرت غفور و ذی الشرف
عفا الله تعالی عن ذنوبکم که بر اصحاب معنی و حقیقت و اعلی و انش و بصیرت و انوار
پوشیده نیست که شرف لغات هر صنفی از اصناف انسان بنزف فصاحت کلام
و انش و افصح هر کلام کلام ملک علام و تفرین کلامی قادیسیه از اربع مجید است که بفر
نازل گشته است که و خدا انسان عریض بین پس بی شبهه لغت عرب انشرف
جمیع لغات و بعد چون است که معنی است حسن شناختن معانی قرآنی بر زبان
از افراد است که در هیچ مستقیم مکانی نماند و انش لغات عربیه واجب و لازم است
توفیق الله المعین نسو در ترجمه اکثر امیات لغات عربیه و تمام لغات قرآنی

بمعنی تخم افشاندن و قطره که هم معنی پست و هم معنی نیک بستن برگاه باشد
که یک لفظ مصدر هم معنی لایزال و هم معنی متعدی همچو زیاده که هم معنی افزون شدن
و هم معنی افزون کردن آمده است و گاه باشد که یک لفظ معنی متضاد این آیه همزد
که هم معنی جستن هم معنی پاک شدن از جستن و شرف که هم معنی زیاد شدن آمده و هم
معنی نقصان شدن و این لغات لغت الاسماء و گویند و گاه باشد که یک لفظ هم معنی
و هم مفرد این دو قسم است یکی که معنی جمع مناسب معنی مفرد باشد همچو فلک که هم معنی
آمده و هم معنی کشتی و دیگر آنکه معنی جمع مناسب معنی مفرد باشد همچو غزال که چون مفرد باشد
بمعنی میانه است و چون جمع باشد معنی خصلتها و مفرد او خلعت و گاه باشد که ما و کز
بآخر لفظ جنسی باشد و افاده معنی و صرت کند همچو تا و الکلمه و گاه باشد که بآخر اسم
لمحی مشهور و افاده معنی جمع کند همچو محفوف و سطر و گاه باشد که مصدر و اسم مفعول باشد
همچو محلود که معنی حبت شدن باشد و مفعول که معنی دریافتن و محفوف که معنی سوسند
خوردن و معصوم که معنی و مخوار شدن باشد و اینها لغات شاذه اند و گاه باشد که جمع
مجموع کثر باشد از مفرد همچو صفت که جمع صفت است و این سه قسمی است بکثر لغات
و مرتب است بر ترتیب تبعی بر بیت و منت کتاب و هر کتابی منتشیر بر چند باب که اول
کتاب الف است و مراد کتاب الف کتابت که لغتی که در وکتوب باشد اول آن
الف باشد و مراد باب الف مع الیا باب است که لغتی که در و باشد اول آن الف
و آخر آن باشد و برین پنج قسم قیاس در کتاب و ابواب و اندر خط و فوق بالصبوب
و البیه المرجع و العاکب کتاب الف است و الف من مصدر افشانی
المجروح و آن دریافتن و تکامم شدن و نهایت رسیدن کرمانی بار آوردن

کتاب الف
مع الف کثیر و اول الف
در وکتوب باشد
و الف من مصدر افشانی
المجروح و آن دریافتن
و تکامم شدن و نهایت
رسیدن کرمانی بار
آوردن

با خدا بر او ایند و بعد از کام متبلا کردن از خدا و کور کردن از خدا و بهوش کردن از خدا
 افزون کردن و در چشم ناپدید شدن شکار و مردن آن بعد از رحم آبناء و بنا کردن از خدا
 بخش گفتن و بفساد آوردن از خدا نزدیک کردن و ایند و یو شتابیدن است
 بلند کردن و فایده دادن از خدا نیست کردن و از این آباء و سرایه دادن و خوش کردن
 از آواء و ایم که از این آفشاء دور کردن و بیابان رسیدن از خدا و بیم و نداشتن
 حاکم هر دو ساق او قایم باشد و هر دو باشند تاوان در میان سجدتین و نماز و این شرعا
 منتهی است این از بدی سرافاقت و بد گفتن و کشت بخت گرفتن آبناء و سوده کردن از ایند
 از آباء مشغول کردن از آبناء و خبر دادن از آباء و هلاک کردن از آباء و معیوم کردن از ایند از آباء و اسیر
 کردن از آباء و بر خورده کردن از آباء و ضعیف کردن کار از آباء و بران دادن از آباء و غافل
 شدن از آباء و بد برای دادن از آباء و درویش کردن از ایند و مختلف کردن از ایند و فاسد
 برغ و ضعف و دوری و غریب خالی فرو دادن و مسافرت کردن از آباء و قصد کردن
 و اشاره کردن و فراخی لغت شدن و آباء بر آفر داشتن علم آباء و مانده شدن
 از آباء و بخیلی کردن از آباء و جوی و مستادن آباء و هلاک شدن یاری کردن و تیره
 کردن از آباء و موی تراشیدن از آباء و همی کردن و انداز فرمودن از آباء و کنه
 داشتن از آباء و دیدن و دست کردن از ایند از آباء و وفا کردن و شرف شدن
 بر چیزی از آباء و آتش زدن و بیرون آوردن آتش از چیزی از آباء و بخیلی کردن و دهن
 بستن کما فی حدیث اندکان و یکی از آباء و چیزی بختی کما ساختن از آباء و بشید
 و نزدیک شدن از آباء و بر آمدن آباء و دزدان آباء و خد از آباء و بسیار شدن
 و یا محروم کردن از آباء و خبر دادن و نرم رسیدن تیر و حان سکه کشی و نون

چگونه شدن انشاء بدن شدن انشاء در نور دیده شدن انشاء و انشاء
در شدن انشاء که رشت شدن و طالع و از جای رخت ستاره انشاء و درون
انشاء من مصله الاستعمال استخوان چرخه زدن استخوان قوی خواستن و درون
زدن استخوان کمان کشیدن و پاک کردن خود از نجاست استخوان
استخوان و یاری خواستن استخوان چرخه بر باد و بیاورد رخت رخت و بیاورد
استخوان در پیش شدن و کمره کردن اندین و میدان و پرکنده شدن استخوان
در خواستن و راه نمودن خواستن و استخوان کردن هر چه باشد و هر دی و حب
و یاری بسیار کردن استخوان که بکوبد رخت استخوان رخت خواستن استخوان و
در هر کوفتن استخوان و استخوان و استخوان بودیدن و خرباشن استخوان و
شدن استخوان و در هر مردن و مجاهده تمام کردن استخوان و قاضی کردن
عطا خواستن استخوان حله کردن برای شکار استخوان خوشنودی خواستن
استخوان خواندن و در خواستن استخوان کلبه بانی کردن خواستن
استخوان کار کردن خواستن استخوان پنهان کردن استخوان زنده گذاشتن
در مردم داشتن استخوان استخوان استخوان را بیدن استخوان کفایت خواستن
استخوان باقی داشتن استخوان آب خواستن و علت استخوان را بیدن استخوان
شیرین آمدن و غیرین خواستن استخوان بهشت و در شدن استخوان
خالی خواستن استخوان بلند شدن استخوان افیون کردن خواستن استخوان
چیزی نوشتن خواستن استخوان بیرون کردن استخوان زدن و کشتن
استخوان بی نیاز شدن استخوان بیرون کردن مینی استخوان و در این استخوان

۱۲۷
۱۲۵

و بيش سبدي با الواء مع المصادر من المصادر و بعض سگتن سخت
زمين زدن و بيش و حشيد با و قص کردن سگتن و قص کوتاه شدن کردن و قص
سخن از اخق من غير المصادر و قص سوراخ فردي که در ديوان با در پرده باشد
که از ان سوراخ در چري بگذرد قص همي غم و بار یک که در آتش انداخته که آتش
در کير دو ما بين دو فرقي از هر دو نصاب زکاة مثلا آشتی که پنج برسد پس ما بين
پنج و ده را و قص کونيه و قص علی غذا و قصا ص برق و پشت زین و سوراخ فردي که
در دیوار و در پرده باشد و صا و من جمع با الواء مع المصادر من المصادر
و قص و و بعض در ششیدن برق و قص نيزه زدن و شتاب کردن
من غير المصادر و قاص کسب هاي ترو اوج جمع رقص است و بعض نيزه زده شد
با الواء مع القاء من المصادر و خط پيدا شدن سبدي در موي
و نيزه زدن و ششیدن زدن و شتاب رفتن و سوط و وسط و میان شدن خط
و خطوط باز داشتن و خستیدن و ضعيف شدن راي و بدل شدن در آت
به کردن کوفتند از میان کوفتند ان و در آوردن کوفتند و میان کوفتند
و قط بر زدن و روي بر با کيان و اخق و مط زدن و شکستن و انما
من غير المصادر و القاء و سست و اسط نام و ميت در عرب و سسط
بماند و طوط جانور است و مر و بدل ضعيف و سوط خانه موبين و قط و قبط
مکانی که در ان آب باشد و اکير سيل با بلن و قاط جمع و مط زین شيب
و قشت با الواء مع القاء من المصادر و عطف بند دادن و عطف
و چوب پاره و کلاه را بر کردن نادر است که بر رانک بگذرد و کلاه و کلاه کردن

و چون که پیش از غلق متولد شود و محتاج به آب و غذای بسیار و زیاپناه و او جمع
و ضعیف است و وضع امانت و فرومایه و غرضی که تمام خشک نشده و درج باشد
کویش خیزی سپید که از دیار بیرون می آید و از زبان جبل دریا گوش کویند
و درج و درج آرام گرفته و درج امانت و او جمع و دیو است و درج و درج
و درج و درج بر هر کار و اربع بازدارنده و مسکن شبان و بر تریب و مرقوم
صفت که صفت را بر تریب دارد و درج جمع و درج آب فراخ کام و شایع
جمع و شایع است و درج و درج که درین می رود و من نشانند وضع مرقوم
خرد و در حدیث آمده است که آن استرا فیل لتواضع الله حتی یبصر کانه
الوضع و شایع و درخت خشک که افتاده باشد و درخت که برگرد بر چین
نشاند و باشند و قایم کار از راه افتاده و او جانای که آب باطن یاسیل
در آن جمع شود و وسیع فراخ و آس فراخ و کج شده و احاطه کننده و الع
در و غ کو با الو و مع الفین من المصادر و لغ و و لوغ آب یا خون
دو دوام زبان و لغ ملک شدن و اندک شدن عقل و لغ برای شتر
باز و شیفه گرفتن و شیخه در باب الو او مع الشاء که رست من غیر المصادر
لغ کناه و لوغ خرده شده در دوام ز آب و غن و لغ اندک و لغ جمع
در غن است و آن جانور است که زبان جبل چو کو و پیارسی سو سمار کویند
و الو او مع الفین من المصادر و حقیقت شتاب رغن شتر و آب
طبلدن دل و حقیقت سخت چنانیدن و شتاب رغن شتر و لغ و لغ
شتاب رغن و حقیقت صفت کردن و لغ است شدن معنی شایع

و کف و کف چیدن آب و کف کردن و عیب کردن و کف بالان
بر نهادن و کف خود را بر زمین زدن و کف چیدن و کف و کف
فراخ شدن و کشیده شدن و تازه و سبز شدن کلاه و کف نوعی و کف
و کف و ایستادن و واداشتن و کف کردن و کف ایستادن
و دانستن من غیر المصادره و کف خطی و آن کف کلاه و کف بسیار
و نام وضعی و کف و کف بسیار و مال بسیار و کف بسیار
سیاه و کف القم نام وضعی و کف دل طایفه و کف موضع
ساق است و آب و غیر آن و کف بر سنگ بندند تا بر باد بر خیزد و کف
دوست و برنج عاج و کف نعل و کف کلاه و عیب و کف بان و کف
ماده بسیار و کف بی دلیل و کف فراخ و دراز کشیده و سبز و تازه و
و کف صفت کننده و صیف خدمتکار و صایف جمع و طایف و طایف
با و مع القاف من المصادره و بوق ملک شدن و راق ایستادن
مادیان و راق باییدن و نزدیک و تیسر شدن و انس گرفتن و راق گرفتن
کردن و تمام شدن و راندن و برداشتن و ایستادن و راق گرفتن
فاق کردن و راق شمشیر زدن و نیزه زدن و راندن زدن و راق گرفتن
کف و راق گرفتن و شامیدن و راق و راق و راق و راق و راق
سازگاری کردن و راق بیرون کردن و راق بیرون کردن و راق
کردن و راق بیرون کردن و راق و راق و راق و راق و راق
المصادر و راق و راق و راق و راق و راق و راق و راق و راق

راغ و اق قنوبین قاق کند دار کله ورق برگ دخت و ورق کاغذ و مال و اقچه
و مردمان ضعیف و پاره ای چون وزن و وزن و ورق نقره و در مسای نقره و اینها
جمع و مفرد اند و حق مقدار شصت صاع و بار شتر و حق محکم و ناق بند
و قید و رق باران نیز و امن دارند و نام شخصیت و راق نویسنده و مرد سیاه
و ورق سالهای که باران نباشد و او جمع او ورق است و اسق شتر ماده است
و شتر بار و راق جمع و شق گوشت قاق و اسق نام مرد است و نام کسی
و حق موافق شود و قواق به دل و نام درختیت و نام ولایتی و حق خطی
و حق کند با الو و مع الکاشس المصاد و عک ضعیف کردن
تب شخص را و زک به پهلوی خسیدن و شک و شک و شک و شک و شک
رفتن و شکایدن در کار من غیر المصاد و زک جامه منقش آرایش کرده و شک
کوته چهری که در میان پالان شتر نهند و زک جمع و یک مرد و زک
چوبش گوشت و ستر استخوان و یک و یک یعنی دای تو یک یعنی و یک
لام ابرای حفت حذف کرده اند و یکان به و وجه است یعنی الم تو یعنی آیا
نزدیکی و بدین تقدیر یک کلمه است و مجذبی و یک و ی یعنی تعجب است یعنی ای
دای و کان تقدیر یک کلمه است و کان یعنی بطین دای قل سببه و کان
و می نماید که یک یعنی ای دای باشد و ان یعنی خود بس معنی و یکان چنین باشد
ای دای بدستی و یکان یعنی چهارم آمده است و سیک شایسته و کلام
تجیل و کواک به دل با الو و مع الکاشس المصاد و راجع تحت زدن و حق
ترسیدن و حل در میان کل دای افتادن و سل یکیدن و چکانیدن و شول

ضعیف شدن و اندک آواز برود و کشیدن وصل و وصل به پستی و وصل
 رسیدن و وصل و وصل نهاده کردن بجای و جمع شدن و وصل باریان بزرگ قطره
 باریدن و دشوار شدن و وصل و دشوار شدن و وصل نهاده کردن بزرگ قطره
 رفتن و وصل در میان و دشوار شدن و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل
 گذاشتن و وصل کردن و وصل حکیدن آب از سقف خانه و وصل رسیدن
 و وصل شدن و وصل کردن و وصل و وصل کردن و وصل و وصل و وصل و وصل
 گفتن و وصل مصدر هم آمده است من غیر المصداق باریان و وصل و وصل و وصل
 و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل
 اخلا و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل
 در و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل
 باشد و وصل نام کویت در و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل
 لیبخ و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل
 گفته بخدای تعالی و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل
 و وصل جانوریت مانند سوسمار و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل
 از بسیاری شیر و قتل درختی است و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل
 و وصل عاجز و وصل و وصل از عاجز و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل
 و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل
 که آب اندک از آن بیرون و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل
 و نام شخصی است و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل

کار با و اگه داشته باشد کوهستان و غل مردوی داشته باشد از زمین و کوه
کوهی ز خوشی و غول که قال البنی علیه السلام تطهر الخوف علی الوغول
ای تعجب الصنفاء علی الاقویا و غل به غذا و غل کم همت و مردکی صلاحت
نداشته باشد و شرابی که و اخل حوز و و اخل که تا خوانده در میان شراب
رو و برای شرب خوردن با الو و مع البهم من المصادر و ام موا
کردن و مبادات نمودن و هم کوشش بر جای نهادن و فروز آمدن و هم
خبر غیر محقق و ادا دادن و کیسته در شدن و کم ممکن کردن و ممکن شدن
سوده کردن راه و گیاه زمین را تمام خوردن و هجوم سخت شدن کار و سخت ممکن
شدن و هجوم ناخوش نمودن و هم دو تمام دشوار زانیدن و آرزو کردن
آبستن چیزی را و هم بسکون حاصل کردن و هم کوفتن و دیدن و هم
و سگشتن داغ کردن و نشاندن کردن و تمام بیکوردی شدن و هم برده
شدن و الهامی دل و او غلبه بر همه است و هم معیوب کردن
و سگشتن و زود سخت کردن و هم دیدن کمین و هم دل بجزی رفتن و گمان
بردن و غلط کردن و هم اما بیدین و هم کرفتن و آنچه گویند فلان و هم
یا نفیر یعنی تکرار و هم نقش کردن بر دست و در حدیث آمده است که لعن الله
و المستوشمة و هم ممکن کرد انیدن و خوار کرد انیدن و باز نشستن و برودن
عنان و عنان کرفتن و باز کرد انیدن گیاه زمین را تمام خوردن و تمام دشوار
شدن و ناگوار شدن طعام من غیر المصادر و هم ماه و ششم مرد بسیار
و خیم و و خیم بغایت کرم و هم و و خیم و و خیم کران و دشوار و کامل و تمام

جانوری و حیوانی که به بخواری زاید و زرم و فلهای که باطراف و لوکرده باشند
و کوشتهای که در رحم ناقه باشد مانند نایل که مانع ولادت ناقه باشد و زرم
نکتهها و رودنا و آجم خاموش و بغایت غمناک که از غایت غم سخن میکند و هم
بغایت اندیشه ناک و غم نیز بزرگ و گریه و ناچار و زایم مالهایی میزند و پیا
و اوج و ریه است و نیم سر کین و کس و حتم نشانه راه که در صحرای کرده باشد و نیم
نیکو روی و ستم جمع و ستم دایع و نشانه و طریق و ستم نقشی که بر دست کشیده
باشد و شام جمع و زرم و نیم دشته تیره و نیم کوشش و مرد و فریه را هم گویند
و ستم عیب و حار و ستم چرخ که کوشش نهند و ستم چشم کینه و کم ریسمان
بالکوا و مع العزات من المصاد و وزن و دو آن ترک کردن و جز لاغر
زایدن و بهر و سس که قادر شدن و وزن سنجیدن و آرمیدن و استوار
شدن و وزن و آرا یافتن و جزئی را بجا هر صبح کردن و کوشش آرمی و بر پایه
نقش مرغ و لسان نوعی رفتن شتر و گمان دروغ گفتن و سس بهوش
شدن و البته خواب کردن و سس شدن و سست کردن اندین و مضاعف
در خشنیدن برق و نشان جریستن و سنگان و سنگان شتابیدن و سنگان
چکیدن و توان دایم شدن و جز را سنجیدن و نشان جیلان شدن و بی عقل شدن
و جن جابه جوب کوفتن و قلان افزونه شدن آتش و بهجان و و قدان را حق
شدن و خورشیدن آتش و قدان یافتن و خشم کردن و عتاب کردن و قدان
بر راه رفتن شتر و فراخ کام نهادن آن بطریق شتر مرغ و مقام مرغ و کن فر
آمد گاه ای وطن وطن گرفتن من غیر المصاد و خشن معنی و خشن است یعنی

زبون و فرومایه و رتبان مرغیت و راشین و ورشان جمع و در غا و او جمع
وزنه است و دین ترنده و اکین شسته و کن ششیانه مرغ و مقام مرغ
و کن و نواد نگاه و ای مرغ و او جمع و کنه و تن و رشت و بطر و سستی و نیمه
و آتش و آتش و ایم و ثابت و تین رگیت در دل و آب و تین تب بصورت
و کن جمع و چین کناره رودخانه و زمین پشته دشت و فراز و شیب و دانه
و تن مقدّم خواب و ستان آنکه در آید خواب باشد و تن متغیر شده و
و چین تنک آب و استر تنگ که بود ج را آن بنده و تن جمع و افدن
هر دو نوده رود و زنگان جمع و رکت و او جانوریت و جلون ترسندگان
و لدان بچکان و الدان و والدین پدر و مادر و زمین آرمیده و استوار و که و ی
تخ و زنگان دو برابر و دوری که در گردن باشد و یکان یعنی حق و ایانه و ی
و ای و ای ترابنی و ملک و ای چنین کمان پرده می شود و قیل ازین بخش ضبط
کرده شده است و باب الواو مع الکاف و طن جایگاه و سخن یعنی و شاع است
و صدان جمع و اصد است با الواو مع الهماء من المصادر و یه اکا مانین
و در یافتن و پاک و اندیشه داشتن از چیزی و آید بی عقل شدن و عقل نفس اگر کسی
و به که عقل شدن و رشتی نمودن و قد فرمان بردن من غیر المصادر و چه بود
و اول و طور و جهت و برابر و توجه جمع و یک کلمه استله از دست و کلمه ترخیص
باستله و وجه خوب روی و بزرگوار و فرزندی که سرش در چین ولادت بیشتر پدر
او و آن عکس تن و نام سببی هم باشد و خواه شیهه گرفته کننده و در تنگ
کننده و اسب شیهه زننده برای الفت او که خود و جاه و جاه برابر و آخر

خزنی که دایم مقیم بجه باشد که مسجد نیست و اولی که استله اوست و تعجب
آنکه فی عقل شده و میزان و شتر داده که بغایت صمیم بجه خود مهربان باشد با انوار
مع البیاض من المصاوری است کردن و ست شدن و کند شدن و ماند
شدن و جی در رسم یافتن چار و او جی سخن خدای تعالی بکسی رسانیدن و در
انداختن و کاغذ نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن و ددی خون بها
و لدون و ربی بیرون آمدن تشل از تشل زنده و خورون بریم اندرون آدمی را
و آکنده شدن استخوان میخ و فریه شدن و تشل گفتن و نگار کردن بر جابه و سخی
کردن و زائیدن و بسیار شدن و دروغ گفتن و سخن چینی کردن و قبی یاد
کردن و یاد داشتن و کند داشتن و کوشش داشتن و جمع شدن بریم در
جوحت و زباید شدن آن و بسته شدن استخوان گشته و قوغا کردن
و قی تمام شدن و بسیار شدن و آبی و عده کردن و واجب کردن و آبی نزدیک
شدن و حاکم شدن و سیاست کردن و بی دریده شدن و از هم افتاده شدن و
شدن و صبی پوستن من غیر المصاوری و ششی رنده و جانب چپ و شش کان
و ششی چپ نقش و جابه است مخصوص نقش جابه و سخی باین بهاری و آبی و آبی
تمام و بسیار و آبی است و زبی علی است و آبی و آبی و زبی و زبی و آبی
آبی که از قنایب بیرون آید بعد از بول و و قی بکسر ذال و تشل و یاد و ختمای خزانگی
خود را هم گویند و او جمع و ذی است و آشی دروغ گو و سخن چین و آبی بیابان
و رو و خانه و ششی است و آبی که دارند و زمین کهنه و زرنده و بر پهنه
دنام غنایت و جی چار و آبی که ستم آورده و کند و آبی چوسته و جی چار و آبی

و سخن نرم و گستاخی بضم و او جمع و دعوی مرد و نزدیک ظریف جلد و حی شایسته
 و آبی آنکه دارنده و آبی عالم و پادشاه و دوست و نزدیک شونده و مستکفل امور
 ولی دوست و نزدیک و یاران و مستکفل کار کسی و آبی سکون لام و سکون پایان
 گستاخا با آنها جمع تلافی من المصا و یثا گوا را شنیدن طعام و خشین
 و بقطران اندودن و آمدن و عیال ساختن کسی را و ساج کردن بر آتش شدن
 سر ما و انکار کردن سرما کسی را و درختی سرما افتادن و نیک بختن گوشت و گوشت
 بختن گرفتن و بهبودی گرفتن و خطا کردن در سخن هوا قصه بلندی کردن و دور
 بر بستن و خشین و ستاندن آوازه زو کردن و دوست داشتن و خشین
 و بی فرزند شدن مادر هر چه می دیند شتر نوعی همی گاه بطرفی گاه بطرفی
 و دیگر رفتن میدی نوعی رفتن سبب راه بردن بهجا و بجا کردن کسی را و بهجا
 و کردن و دروغ بر بستن و خشین و ستاندن آوازه فرستادن زن بخانه
 شوهر آواز و آواز میدن و خشین و ستاندن آوازه فرستادن زن بخانه
 راست نزدن گما قال الله تعالی لیس علیکم حدی طعام هر که در سبکی و انشا
 و طعام خوردن در سبکی و انشا و آرمیدن آواز و آواز افسوس داشتن
 بین غیر المصا و رستی که گوارنده و کارسان میآید ای فلان و ادعوی نداشت
 میآید میآید بانی که در آب نباشد و شتر ماده که باوی در دی رسیده باشد
 که آب خوردن سیرب نشود و آرمیدن آوازه کاسنی تا مادر این زن بد این و
 ماد کلید که برای را نکل شتر یا خواندن آن گویند تا حرف تنبیه تمام حرف
 معلوم در قسمیت یعنی خدی یعنی بکر تلاء لفظی است که برای سب گویند و برای

خاموش کردن مادیان گویند در وقت این زمانه خشن باده را نه بسیار رغبه
 و شجاع آفتاب مولای اسم شاد رست برای صبح چینی ایشان هوا را خالی ای
 خالیه من بخیر و عصری که باین زمین و کره نایست و اصل الهواء الحلاله
 لم یخله الا جرم و آنچه از روی نفس بدان باشد و بدین معنی غیرست قول
 حق تعالی از است من اتخذ الله جویه در ایام جمع در یست در آید و بدایا مانند هم
 زن بدگوی هر راه در بعضی از شب هر دو از خیزه و افوسس پیشی
 طعام مضاعف کرده او میان شکار و گناه متعلقه و شفی او از کشته و جهاد شتر
 تشنه بسیار نام قومی است بهر او اسب و عادت یکی طاک شده کان و
 شده نگاه هر وی عصای بزرگ جمع هر است نام او لفظیت که آن شتر را
 برای علف خوردن خوانند منیا زن حماد و بی کی هست مطلق شتر را و مکالم
 منا و منا و منا اسم اشارت بیکان یعنی اینجا اینجا و جگاه اینجا و آن
 هو جهاد شتر را و نیز رفتار و باو بحث که خاندان را بن بکند هر سخن باطل و خطا
 هر کی کوششی که نیک بخته شده باشد یا بد بختش و او امرش مشتق از معادله
 اینان دوم و او زن منا بختش منا قطران با الهام و زبانه
 من المصا و هر ب که بخت است از خواب بیدار شدن به حبستن باد و این
 و در استادن بجای حبیب بانک کردن حیوان زو و باغی و در آمدن آن و
 باد منیا است که در شتر رفتار و بکنجه شدن از برای بغری موسی
 و در شدن و در خشدن آتش من غیر المصا و طلب احسن و حدیث شارب
 کر نیده بهیب پار جاده میایب جاده بریده به باب لغت یعنی خبری بآن

بازی کنند میوب و یاب و میاب مرد به دل و ترسند و جذب و جذب
 طوف جامه و فرجه چشم و تب بگر با اسم فصل است و آن لفظ است که از برای
 رانه ناپ کو بند و او بعضی اقبل است میب کامل و مانده شده و ابر بارنده
 میوب شتری کینه قوی میوب و وری و مرد و احمق میوب و میب و وری
 قلاب روز باد و باران میب نام شخصیت میب کیا میت که از کاسی گوشت
 میب و میب برکی که پس نباشد همچو یک سر و و مثل آن میب غنائی
 خرم از هم گویند میب بشدید با بارانها و زمینها و پشتهها و خزانهای زمین
 میب میبهای طبر و ازین جهت میبهای یال خاک و سبیل او را میب گویند و او
 جمع شدت میب میب شتر و از سطر و او اسم معنی هم باشد میوب به دل
باب الحار مع التاد من المصار و میب داون هدایه راه نمودن و راه را
 نمودن و لطف کردن میب بشدید با باغی و آمدن و او بغی کردن آن
 میب روان شدن و در که نشن شمشیر و نیزه از تن میب ساخته و کارون و میب
 از جاشتن است هر چه جنین دشت طاک کردن و غوغا کردن و او از کردن
 جوشش و یک و غیر آن میب توبه کردن و جوشش و بخت درین جامه
 و نیکت بخت کشت و یکی طعن کردن و فراخ شدن و من مثله رفتن کفایت رنگت
 هر دله و هر چه نوعی رفتن است غمیت و قصد کردن گشته آواز در حلق کردن
 میبت مبالغه کردن در سخن و پایی گفتن است درین جامه و در زانیدن و شکستن
 به به به بر جانیدن و بر خیزانیدن و جانیدن میب بر زانیدن و شکستن
 و بهم میبش میب رسیدن و شکوه داشتن یعنی بزرگی و ششم آوری داشتن

و سمناک بودن بهت پیاپی زدن و بیدار کردن این چهار شش که بدن
مرد را جنبانیدن و جنبیدن هم که او زنده شدن بختی به باریدن باران بهت
از چنگ گرفتن و شکست یافتن لشکر هوا و زمزم رفتن به جبهه آواز کردن شش
بر کعبه خود متناوب کند و روی شدن و شاد شدن و خوش طبع شدن و حسرت
شدن مانند انداز کردن بغایت داناشدن بحسرت دور شدن از بجای خود
و جلدی نمودن همراه انداز بردن و دوسوسه کردن و دیوانه کردن و آواز دوییدن
بهمه خفتن هر دانه بطور لوک لوک و دیدن بجمعه رهوار رفتن به خور لغزیدن و
خطا کردن و در جنبانیدن مرغ برای بریدن تنه که سستن بلکه و بلکه افتادن
و تاخیر شدن بملکه با خود سخن نرم گفتن هر طایفه موی بر کشیدن هر دانه بانگ کردن
که تو ترطوق دار و جنبانیدن بجهت تا بانگ بر سبب زدن هر نمره جنبانیدن و خواندن
که سفت نیستیم در رفتن در کارزار موشه و همیشه فتنه کردن و فتنه شدن
و جنبیده شدن و بر کفختن هر نمره بهر بهر بریدن هر نمره مردن همه او را
حرکت زره و زور و غلبه آن نامه خواندن شش برای علف خوردن
بمسقر برسد و بانگ سستن هر نمره جنبانیدن مقصود باریک بیان کردن به مقصود
سخت رفتن بکلمه سستن یافتن و باریک یافتن و نمره باریک گفتن
بانگ کردن با کفکی کلو میله لاله لاله لاله گفتن همیشه آشتن سخن گفتن
هزاره ششایدن نامه شش را می جی گفتن تا بعلف خوردن بیوعه می کردن
هزاره ششایدن قرآن و غیر آن سخن بشتاب گفتن و پنهان سخن
گفتن هر طایفه رفتن من غیر المصدا و هزاره یکستان بر درخت هزاره

جمع شده اند بر خصی صاحب گرفته شود و باز بصاحب رو کرده شود و شتر
 که سفند پر شیر تهته و لخته هر دایق منت زن مواته و تاجچه و زرخ ماته
 هر که کریم ماته و هر که کریمای زهریه کریم و او نصیغ هر است هر که صیغ
 بزرگ ماته چشم بر آغاف پاک و آرام کریم تهته فیت و غمیت و زن بر تهته
 بیا و او اسم فعل است تهته باران صغیف و باد نرم ماته و دوزخ و زنی که بجا
 فوت شده یا بشد وی فرزند ماته باشد مواته نشیب و در مواته را بی که بسوی آب
 رود و زین می نشیب باشد مواته مرد به دل ماته احمق مواته کرد و عیب رو
 مواته جمع مواته موضع است تهته کزک خود تهته زن فریه نازک اندام
 تهته بسیار کوی است تهته فراخ دهن مواته جانی که موجب امید داری
 باشد تهته صورت تهته رسم فعلیت یعنی مواته یعنی تهته کرده ام و آنچه تهته
 حق تعالی از زبان زلیخا فرموده است که تهته لک انرا مضران سه نوع مواته
 یکی انکه یا سوسی من و یکی انکه تهته کرده ام برای تو و یکی انکه ارادت من این نوع
 تصح برای است ماته فعل امر است یعنی اخطای یعنی بخشش و او مشق است
 از ماته مواته و وفا و کان و باطل شد کان مواته بهضم ف و وفات
 مواته مواته مواته کرده او میان و در مایه شتران که بهم آمیخته باشند
 هر شفه را گو ماره که او را ترک کنند و بشارند تا آب بر چرخا ریزند و پرن نام
 گویند ماته دایره که بر گرد ماه می باشد مواته فراز و پشته زمین و باران
 مواته احمق مواته کناه مواته جمع ماته بشدیمیم جابجای که از خضر
 ارض مثل مار و کرم و مثل آن ماته سرویشانی و مواته مواته مواته

زمان و فصلتهای بسیار بود اکثر هر طوطی بزرگ قیصر و پادشاه و از سخت غمزه
اکثر و عیب عیب گوید فقرات از راه بردن او دیو و دیوانه که آدمی را از شیطانی
برسد قیصر او از پنهان به تنه نام مردیت که در غایت خفاقت بوده است هر کلمه
بسیار و موج و زنان هر کوه زن سطر فیه میطلعه تا طالع خرد یعنی بیان خرد پنهان
احق ایچانه مر واریه هر سه شیر درنده با الهام مع الشای
من المصادره بیت جنیدن و اندک جزو ادن بکات نرم شدن و نرمی
بجستن من غیر المصادره نهایت کارهای تحت طشت احق و کهن فریه سطر
بکشت کرد ما الهام مع ایچانه من المصادره نیز بسیار کفن و بسیار
کشتن یعنی قتل کردن و بسیار مجامعت کردن و فتنه و آشوب شدن و بسیار
یورش کردن آب و کشته شدن نیز از سختی که با هیچ و هیچ بر کفن و کلاه
کردن و زرد شدن و خشک شدن هیچ نامیدن و او غر صده و کلمه است
هیچ شتاب کردن هیچ برافروختن انش بکجهای رسیدن هیچ اوار کردن
نقد و آواز خوشش کردن هیچ سخت سست کفن هیچ یک و فخر آب خوردن
من غیر المصادره هیچ بخار هیچ بفتح لفظیت که برای رانن کو سفند گویند
هیچ و هیچ لفظیت که برای رانن سک گویند به هیچ اکثر رانن بر او رود
بایچ خشم و غضب و زری که از روی جماع داشته باشند هیچ بضم نالی که
به شیرین باشد و نه شور و فوج کو سفند بایچ سطر بایچ ماه کو نه پیری که
در لیستان نترسد شود تراج اسپ که یورش بسیار کند هیچ بادای سخت
و او جمع صواب است بایچ دمنه هیچ مردمان زبون کم عقل و کمسای خرد

و گوشتان را خود او جمع می‌گردد و به جهت این که در دهان زنده و در
 مرغ و نام کسی است بهر اوج آواز خود هر یک زبان است مانند یکا بهر آواز
 رسد و آواز خوش نام بجایست از شر مرغ اسب نیز و بهر اوج شتر قویا
 دوزده بهر اوج جمع بهر اوج کرکس الهام مع الی و من المصادر بهر اوج
تاک اندام با الهام مع الی و من المصادر بهر اوج و شتر و شتر
 بیدار بودن و شب نماز که از من خود فرومردن آتش و غلظت و کینه شدن جام
 نمود و تیره کردن و جهود شدن و بهر اوج شتر قویا انا هکذا نالک
 ای قبیله الیک بهر دوریدن و بهر اوج شتر قویا و نیزه زدن و رنگ زدن و رنگ
 بهر آواز کردن چو بیفکیده خراب کردن و سسته کردن کینه و دانه و
 بسختی و شکستن من غیر المصادر بهر اوج و بهر اوج ضعیف و در خسته شده بهر اوج
 که فرار گویند و وقت آب خوردن و بهر اوج و بهر اوج کاران و نام بهر اوج
 بهر اوج و بهر اوج غنیمت معروف بهر اوج نام قبیله است بهر اوج و بهر اوج اول و اول
 کبوتران بلیب باید شک شده و فرومرد و بهر اوج و بهر اوج تلخ بهر اوج
 نام موضعی است بهر اوج بشدیدال آواز دریا بهر اوج شتر قویا غلیظ است
 و بهر اوج و بهر اوج کلمات است که در چین را ندان شتر گویند که بهر اوج غلیظ و بهر اوج
 که در چشم بهر اوج که بواسطه آن آب از چشم ریخته اند و بهر اوج و بهر اوج
 و نام زینت و دویست شتر و این معنی اخبار و بهر اوج و بهر اوج و بهر اوج
 و بهر اوج و بهر اوج که مستی بهر اوج و بهر اوج و بهر اوج و بهر اوج
 شتران و آن جمع بوده است بهر اوج و بهر اوج و بهر اوج و بهر اوج

من غیر المصادره نیست تا چو برین و شب تاب چری خواندن من غیر المصادره
 بر تیر مجوسی که آتش بر می افروزد و در خدمت آتش می باشد و اوج هر آتیه است
 چو در برنده باب المصادره من المصادره هر کس سفند را خوانند بر آت
 علت برآید کردن و او غیر مصدر هم آمده است بهر بفتح یا ناخوش شدن هر
 و نیز بهیوده کفن و بسیار کفن خور و آبر و خراب شدن و شکسته شدن و تفت
 نهادن هر دو کشتن و بر کشتن و بهیوده کفن و کد آشتن و صفت کردن و کشتن
 و پای شستن بهیوده کفن و در افتادن بهیوده و در باطل شدن
 خون یعنی بی تمام شدن و جوشیدن و سطر شدن و آماهید شدن
 جوشیدن خراب و بانک کردن شتر و سراسیدن کبوتر و سراسیدن خود شنیدن
 چیز را و شکستن هر یک را یک کردن یک و شجر را شستن بهر کوشش بریدن
 و بسیار کوشش شدن و فرجه شدن آتیر باطل شدن سخن هر زدن و شتر
 شارت کردن مظهر جوب زدن بگر و بگر عجب داشتن و مظهر مشه خراب
 آمدن مادر شیر آشامیدن غلیظ که بالای او بسته شود و شیشیل روشن
 باشد هر آید علی است که شتر را جدا شود و هر دوان میسر شتر درنده مگر عجب کینه
 در بهیوده کوی هر کس بر زوانچه کرده و ناخوش شمرند و بگردار باشد و نام شتر
 هر کس گریهای ماده و اوج هر است تیر آرد و تیر بسیار کوی بجا زده گمان و
 بسیار کوی که پای شتر می بندد هر کس را کور زبون که از زرافاده باشد هر کس
 آب بسیار که آواز کند در زفن هر یک را ریت مخصوص دارد و بایر افتاده باشد
 و خراب و شکسته شده همچو نام شتر است بهیوده و بهیوده مایه رود که وقت غایت کرا

و بهر حوض بزرگ را هم گویند که از آن حص خواجه میروا و بر نیم روز باغی قشای
ناز پیشین و او صبح ابره است و بهر زمین درشت امور جمع و بهر سنگ
هم گویند بهر بهر که کفار و زکوره متر سخن خطا و عجب و حادثه زمانه با اثر باطل
بکسر او شده چیم داب و عادت امور که کوفته اند و بهر با شمال و بهر و متبار
بموی بسیار موی میفرود و تصور و مقصارت شیر درنده است و بهر و بهر و درخت
بهر بر شیر درنده بهر خبر به خلق باب الما و الما من الما و الما
و بهر جنبانیدن بهر سخن چینی کردن و زدن و دفع کردن و در وقت
مردم گفتن و افشردن و دیوانه کردن و از راه بردن بهر مردن من غیر الما
بند از اندازه و این پاریست و بهر بهر قشای و آشوبها بهر ناز و بهر بهر
جنبه و ناز و مایه عیب گفته باب الما و الما من الما و الما
کوفتن و بخت خوردن و آهسته رفتن و آهسته راندن و مایه چینی
موس خوار سخن و دید اکل یا فتن بهر سخن و دل آمدن و بخاطر در آمدن بهر سخن
و بسیار بی چری کردن و ورلودن و سوز و زلفتن بهر سخن و از نرم کردن بهر
زفن بهر راندن بهر سخن و فتن بهر سخن و غیر الما و بهر سخن
سخن بهر سخن و ازین و او از نای زره و جوش و زیور و مثل آن سخن
شبان که کوفته را در تمام شب چراغ موس و ناز و آهسته است و ناز
و بهر بی چری جویند و بخت جویند و بخت جویند و بهر سخن و از نرم سخن
سخن نرم که شفته شود و نمیده نشود و بهر سخن در و دای که شب بهر
رو به بهر سخن جای که هر سخن درختی است بسیار خوار بهر سخن که بهر

نامشروع ای از تو فی الواقع فی المكان والمجلس وقال الله تعالى وان
 امرؤه خافت من بعلها نشور البخل تقر حبس من نرسی رلقب
 نهادن نه چنانچه در برخاستن و دلو بر آب چاه زدن تا از آب پر شود
 و زدن و واداشتن چیزی از نفس خود و تنه دادن و پایه یا پر چرخه بکوفتن یا مشت
 یا سه چوب کسی زدن و چیزی را دفع کردن بجز نیست شدن و حاضر شدن و گذاردن
 حاجت کسی تریز و دیدن آه و دایک کردن آن تریز را دیدن آب از زمین
 و دایک کردن آه و دیدن چرخ کم شدن آب چاه و مثل آن و بیش یا تنگ
 بجای فرود بردن و دفع کردن و سیدین مار و کزیدن از چرخ برای من المصداق
 تریز و حجت و زیرک و الی که از زمین بیرون آید نیز لقب تریز مرفه شده
 و دردی که در مودی برفه باشد بخار طبیعتا ناکار چاه کم آب نشو و نشیر
 و تشار بجای بلند نشو و جمع نشو بکون نشین و فتح نشین بمعنی بر سر هم
 آمدن است تا بجز حاضر و گذارنده حاجت کسی تقر و تقر مال زبون تقا و درش
 که شتر و کوسفند را پدا شود و از آن سبب جمد بالکون سبب
 من المصداق تریس سخن گفتن تریس انگشت با سر چوب کسی زدن و برا
 حرج انگشتی تریس کردن و تریس در غیر مصداق مذکور است و تریس
 بنیاد و خواب رفتن نقش ناقوس زدن و عیب کردن و لقب نهادن
 کس هر کون کردن و باز آوردن کس خود کردن بیمار نقوس جنبیدن و راندن
 و تشنه شدن نقوس سخت بریدن شدن نمن و پرکنده شدن تشنه شدن
 کس نهان داشتن راز و لاغری شدن تریس کزیدن و کوفتن به دندان

گرفته کشیدن و اندک گوشت شدن نخس به بخت کردن و به بخت شدن
 و نامبارک شدن بخس لمیدن بخس زیرک شدن و نیزه زدن و دور
 کردن و انداختن نفوس نامبارک کردن زن با شوهر و شوهر با زن نفس
 خشک شدن و شتر اندن طبع نیک است و شدن نفاس امیدن و
 زایچه شدن نفس چشم رسانیدن و پوست کندن و رسانیدن من غیر المصالحه
 نفاس آدمیان نوازش جنبه و لرزنده و سست ناموس صاحب راز و آنچه آن
 بهمان داشته شود و متهر جبریل علیه السلام دعا کند که صیاد می نشیند
 برای جانور گرفتن نفاس طبع و اصل و نسب و غسل و دود و آتش نخس
 و نخس نامبارک به بخت نفس تن و جان و عین جسم و نفس عینه و دود
 کافال الله تعالی کتب علی نفسه الرحمة ای علی خانه و قال الله تعالی
 اختر تک لنفسی ای نهانی نفوس جمع نفس دم و یک بر مرآب و فرخی
 زرخس زرخس بقیه جان که از مرخص مانده باشد نفاس عاویزیت
 بخس و بخس لمیدن و نداس زیرک و نیزه گوش نفیس است و نیک و انا
 و طیب نفیس مال بسیار و چیز بزرگ و خوب و برگزیده نقایس جمع نفوس
 جز نسبت که زیاده می تواند در اوقات صلوة نیز نفاس چراغ نفاس و نخس
 دردی که آن خلص توان یافت نفاس جوی که بر و هم شتر می باشد نفیس
 جوی که سوراخ که زکاه سحر و افراغ باشد نفاس کبر و نون جوی که در سوراخ
 که زکاه سحر و افراغ باشد نفاس ترش و نفاس ترش نوا و کس ترش نفاس مرد
 ضعیف و تر که سوراخش شکسته باشد و محل بجان او را سوراخ کرده باشند

نقاش نقاش محترمه خواب نقاش نقاش کننده نقاش سخن چش نقاش
 خشک شده از خشکی و بین معنی است که که را ناسش گویند نقاش
 جاسوس و آسیا نقاش را که آن خبری نویسد نقاش نقاش استاد
 و علی سب معروف نقاش نقاش استاد و دانا نقاش نقاش
 که در زمین می باشد نقاش معنی است ~~نقاش~~ نقاش
 من المصاد نقاش کور کردن و کیه بر کردن نقاش کور کردن
 بدندان میشن گرفتن کجس صید را کجس و شتاب بخود و فراموش کردن
 شتران و کوسفندان و امثال آن و در بیع خبری افزون کردن با مردم بخزند
 و غبت کنند و این معنی اخیر است نهی شرعاً چنانکه در حدیث آمده است که لا
 تنا حیثوا نقاش واحد پنجم و پنجم نقاش و نقاش هر کورن کوسفند و شتر
 و رنبد بی شبان کما قال الله تعالی فیدعم القوم نقاش نکار کردن و خار از برون کردن
 و خار بر کسی زدن نقاش فرار کردن و غیر آن و غیره فایده رسانیدن کجس
 نقاش چشیدن می و چشیدن آهن کرم و آب و فرو رفتن آب زمین
 و فرو خوردن آب زمین را نقاش بر داشتن و کوشش بدندان گرفتن و فرار کردن
 و سخت گرفتن نقاش خار از پای بیرون کردن و بر کردن موی بنقاش و رسیدن
 خبری نقاش لاغر کردن نقاش قوی خلقت بودن نقاش چشیدن و قوت
 بودن کفش آب کشیدن و بر سر کیه در آمدن چار و او تمام خوردن نقاش
 جنت بنا کردن نقاش و پس افکندن کار من غیر المصاد نقاش شتری که رنگ
 کند بی شبان نقاش اواز قلبه و اواز چو نقاش خبری نقاش کشنده

نفس من در هم و این نصف او نیز است که بعضی حمل در این بخش است پس
ما جش کسی که صید را بکشد و نفسش فوت و حرکت نفسش خاز و نبات نفس
هفت کوب اند که حارش بر شالی نفس اند و سه دیگر تابع آنها اند بجای
نفس مانند تقاض صوت کر نبلش که در کنش خطها و صورتها و قطعات
سیاه و سپید با التون مع الصاد من الصاد نفس کم کردن و کم شدن
نفس برون فزیدن چشم توس کر نبلش و رسیدن و تقاض استیاد و نقص
استکار کردن و بر داشتن و نیک جنبانیدن و عرقه کردن سخن نصیحت
رفتن کوه بازگشتن و واپس استیاد از فیزی نفس تقاض یا پرشته
موی از روی رنگ بر کردن نقص ناخوش شدن عینش و تمام نبودن توشه
ویراب خوردن شسته نفس خواندن و او را کردن نشو و نم شدن و بر نبلش
و نشو و کردن زن با شوهر و شوهر با زن نقص لاغری شدن از فیزی من غیر المصاد
نقص سخت و پایان و ظاهر نفس که بی که عرده شده باشد از ور ویده نفس کبابیت
محو ماده خروج ماده توپس از انای جنبش نفس هر که نفس کوه و باین کوه
و اصحاب النفس شکار اصیاف شده نفس که لاغر باشد از پری نشا من ارباب
نفس نشو و کنند تا نفس سر بردارنده تقاض علیت که در کوفت بد اند و نقص
جمع نقصه باشد یعنی نوبتها یا التون مع الصاد من المصاد و تقاض برون
کاود کوفت برای فروختن نقص پوشانیدن و جنبانیدن بعضی در هم زدن
کویت و باریک کردن و کوفت از فیزی کم کردن نقص روان شدن و انکسار
و اسان شدن نقص جنبیدن و جنبانیدن لغزش حسیدن و نقص رفتن

به سوتیار و تیر کردن که آتش ده دراز شود و تنفس و تنوع برخواستن و راست
 ایستادن و باله از هم کشیدن مرغ برای پریدن نقض عمارت و استقامت
 و کشیدن ج و عهد و تاب باز و اگون رسان و از تاب باز کشافتن آنرا نقض
 بانک کردن عتاب و بانک کردن باله و باله انبساطی شستن آن نقض حین رک
 و نقض حرکت کردن تنفس باز کرده شدن پوست کفش باز و شستن و باز آمدن
 من غیر المصاد نقض آب اندک و شیر اندک نقض و ناض مای که بنیاد و بهائیت
 باشد نقض مار زبان جنبانده نقض تشنگی و باران و بارانهای خود
 نقض راه سربالایا نقض بر خیزنده و بکمر مرغ و مرغی که هر دو بال خود را بیشتر
 جهت پریدن و گوشت شانه است نقض رو و خانه و میان سرون و پشت
 تخاف که شستهای در هم افتاده باشد و او جمع جنبه است نقض گوشت در هم افتاده
 همچون گوشت ران جمیع که گوشت او در هم رفته باشد و بار یک کرده شده و او
 که بنده سنان نقض ناقص جنبنده و جنباننده و غصوف کوچه شانه بهر غصوف
 کوچه کوکشی و نقض شتر مرغ ز نقض نام درختی است نقض بفتح غش
 آن جنبنده کان نقض رسان تاب افتاده و شتر که از بسیاری لایع شده باشد نقض
 شتر ماده نقض و نقض برک میوه که در شیب افتاده باشد و مال هلاک شده
 نقض درختی است در محله که چوب آنرا سواک کنند نقض مخالف و آواز بازو
 افعال کار و اینان نقض زن بسیار که نقض شلوار کوک نقض شلوار
 یا النون مع استاد من المصاد و توطی و ن آمدن آب از قوما به خط سببه
 شدن بن نقض است کزین مار و از جای بجای رفتن و باز گشتن و باز کرده

و بویست و اگر در بسیار کشیدن رسیمان و لوازم جاده قشما نفع منمندی کردن
نقطه نقطه زدن نوط در او بخش نقطه آبله بر آوردن نقطه جوش زدن و بیرون کشیدن
چیز که در بینی است و آبله بر آوردن نقطه نفخ کشیدن نقطه بینی پاک کردن
شیاطه دل بخیزی و اسپین و دور شدن از چیزی با رستن من غیر المصا و نقطه
و از نقطه نطق جمع نقطه مقدار یک بالای مرد و نقطه مرکب نایط و نایط کیت که بر
و بسته است و نایط راه را هم که نیند نقطه و نایط یک طایفه اند از عوب و آبی
که از زمین بر آورده شده باشد و نقطه جایی را هم که نیند که از آب بر آورده
باشند تا سطح کا و جوشی نشو و یک نوع ماهی است و جایی که قنار و زلف
باشد نشیط نشاط کشنده و نام خصیت نام موضع منی است از بعد از و نام
کو بی است نقطه و نقطه جمیع که معروف است نوط میانه سرون و پشت و پنجه
در او بخشد باشد بخیزی نقطه و نایط نقطه نایط نقطه زنده نقطه آبله که نیند خیر که
که بر دست بیداری شود از کار بسیار منقط کرده و نوعیت از بساط
من المصا و نقطه و نقطه بر خواستن و بر نقطه
شش آب کردن یا کشیدن من المصا در تنوع بیرون آمدن
آب از زمین ترغ کشیدن و بر کشدن و رفتن و جان دادن و خلافت کردن کسی
نزاع و ترغ از زمین کشدن و کسی در چیزی و کشیدن و باز ایستادن
و مخالفت کردن و ترغ جایی که سیر آمدن بصیحت و کسی که آورده و سازگار آید
طعام و شراب و نزد کسی رفتن برای طلب نیکویی ترغ و اگر داده شدن موی سر
از جانب جنبانی ترغ کت و نشدن بن دندان ترغ دارد در من یا در جینی کردن

و سخن از آنکه کسی نفیج فریاد کردن و تنوع خوش رنگ شدن و سپید رنگ
 شدن و قصد کردن در و کشش شدن و زایدین نفیج سود کردن نفیج سیر
 کردن و ایندن و میراب شدن و بلند شدن آواز و در زدن آب در ظرف و بر آمدن
 کرده و جبار و تشنگی شدن و شطاباض و سخن با و کردن تنوع فی کردن نفیج میل کردن
 کلمه خالص کردن بفضیلت و پاک کردن و خیر افکندن و ذبح کردن چنانکه خالص بریده شود
 پشت پای بر و بر زدن و که داشتن چیزی از چیزی و زدن و دفع کردن و باز داشتن
 و سرخ شدن من غیر المصادر تنوع و تنوع و تنوع سینه بندای شسته و این هر دو جمع
 نشسته اند و تنوع باو شمال را هم گویند تنوع و او میست که در بینی افشانند تنوع مایه است
 سفید تنوع دراز و ایرست تنوع و تنوع بودنه تنوع گونه و کشش تنوع که کشنی
 تنوع که سینه و تشنه و میل کنند تنوع جمع تنوع در تنوع که از خوب کان که بر نه و
 تنوع عضوهای شسته که از آن عرق بر آید تنوع اسم موضعیت تنوع غیر آشنایده
 و کشیده شده تنوع مانند رک مانند رک سپید خرب که در اندرون است
 کردن باشد و مایه باغ پوست تنوع قبیله است از زمین تنوع خالص هر چند خوش رنگ
 قطع و قطع و قطع باطل است از پوست و باعث کرده که بر سر آن نشینند
 تنوع شسته که آرد وی قطع و با چاه گاه خود کند و نالی کند در کار تنوع شسته که با آب
 کشنده و آرزو مند و جاهلی که قرآن نزد یک باشد تنوع زمانی که این است از برای غیر غیبت
 تنوع کرده باشد و طایفه سبوی خیری کشیده و آورده شوند تنوع غبار و هر چه شده نگاه
 آب و زیر می که از آسمان بیرون توان آورد تنوع جمع تنوع خیری که در آب اغشته
 شده باشد و آب پرورد شده تنوع اسپالی که اگر کسی استانده باشد و زمانی

وزمانی که غیر قبیله خود را شور کند ترس و غریب و جاهای که قدر آن نزدیک باشد ترس
 کوهستانان ماده نافع بود و کشته قبیله شراب میوز و حبس محض که نمی یابند با
 وانی که بجای دوز و دجاء و آب کمره زان کجایه کج جمع با الکون و الکون
 من المصادر جمع و جمع استخار شدن و شباهت و سور و بی نمودن ترس و مردم را در جمع
 بقصد و تباکایا کردن و عجب کردن ترس و رفتن و گشت شدن و خداید
 و ترس با ترس از یاد کسی ندان و آمیختن ترس با ترس و ترس و ترس و ترس
 با ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس
 و از ترس من غیر المصادر ترس و ترس که در حلق می باشد و ترس و ترس و ترس
 و از ترس که در ترس ترس است که از ترس ترس و ترس و ترس و ترس و ترس
 ترس و ترس و ترس که از ترس ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس
 مع القاء من المصادر نصف داد و دادن و به نیمه جزئی رسیدن و
 نمی از ترس که ترس ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس
 بر ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس
 کردن و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس
 آسمان و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس
 و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس
 ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس
 در زمین کف ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس
 و در ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس



نطفه دراز و بلند شدن ناف خوردن و پیراب شدن تحف و تحاف تراشیدن
 و دراج کردن خبری و بار کسین ایر بر پس بای او نایغری کند تحف ابله را در
 تحف ازین برکنند و طعام را در کسین و اگر در نصف مکنند نطفه بعیب آمده
 شدن و شکسته شدن سر خا که جراحات بمنز رسد و شکست عضو خا که جراحات
 باندرون رسد من غیر المصادر نطفه هوا و زمین دشت نشیب که در میان خود
 باشد نطفه را بد و دراز بالا نشیب را زو قن پنهان و نشیب نگاه و ندان خود
 نشان سم پای چار واک در ویدین بر عضو او واقع شود نطفه نزدیک کنند
 و شتر که گداز را ازین برکنند و خورد و آب پی که در ویدین سمای برین نزدیک
 دارد و تحف بای بلند که آب بر سر او رسد نطفه جمع و معنی و استانه هم باشد
 بنحیف تراشیده و تیر بین بیکان تحف لاغر ناف پنهان زن نطفه پنهان دارد
 ناصف خد متکار نطفه جمع و میانه سال را هم گویند در سری و جوانی نطفه
 مرئی آب و او جمع ناصف نطفه نطفه نیمه نطفه نیمه و معجزان
 و نام کیست نطفه آبهای نطفه علفها و میوه و مثل آن که برست گزیده
 شده باشد ترک آبهای اندک اندک و او جمع نزدیک نطفه و نطفه
 سنگ سیاه نطق عرق و آبهای منی و آبهای صافی و او جمع نطفه نطفه
 شبکی که تار و زیاران بار و نطفه مر واریه نطفه علوایت معروف نطفه
 گوشوارا نطفه نام شخصی است نطفه گرمی که در بینی گوشه و شتر می باشد
 و گرمی که در کله و بینی می باشد نطفه و می است که در بنا گوش شتر پیدا
 گفت عدد دای خود که در بنا گوش پیدا می شود نطفه کوبان شتر نطفه پاک

تقف بجای بلند تعاقب جمع با التواضع التواضع التواضع
برگشتن و بلند داشتن و بسیار چیدن زن و یک شیدن خبری از جاه و جاه
کما قال الله تعالی واذ انفقنا الجبل ای کذا و معنی زود آتین شدن
و بیرون زدن آتش زنده آمدن است ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی
جزئی و عطف کردن سخن بر سخن ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی
و روان شدن آب و غیر آن ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی
برگشتن زود ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی
کردن نریغ و کزوم و مرغ خاکلی ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی
و شتاب کردن و پیشی گرفتن بر دیگر ستوان ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی
برداشتن درخت و نشستن من غیر المصادر ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی
منفرد و آتش زنده ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی
و ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی
کار با کد ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی
آه از مرغ و کزوم و مرغ خاکلی در وقت خایه کردن ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی
و ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی
خوب بودن آن موارد ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی
که از آن خلاصی نیابد سخن کوی و مال زنده یعنی حیوانات ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی
که زنان پوششند ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی
من المصادر ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی ترقی

و در هیچ کردن چنانکه سنگ سنگین سنگ صغیر کردن و لاغر کردن و باده
 پوشیدن چنانکه گرسنه بخورد و مبالغه کردن در کاری گوشت احسن شدن سنگ
 باین صحبت داشتن بزرگ نیز که گاه بکسی زدن و طعنه زدن و عیب کردن
 تنگ بلند شدن من غیر المصداور گوشت المغان بنایک بسیار باین صحبت دارند
 سنگ دیر و برنده و مرمیک خلق تنگ فراز و نشیب زمین و زمین بیشنها و زمین
 بلند بنایک جمع گشته بزرگ ابرو سوار بنایک عبادت گشته و وفا کنند سنگ
 جای که بدان الفت گرفته شده باشد سنگ و بنایک فرمان کرده شده و گشته

شد حاجت خوردن و این هر دو جمع سنگ اند با التماس مع الله
 من المصداور بنیخت راندن چار و او تیر انداختن و بافتن و رسیدن
 انگشتن ببل افزون شدن و تنگ استناد شدن و کاری بخل انداختن و
 شکافتن و زامیدن و بیرون آوردن و استخار کردن و غیره زدن و یک بار کسی
 زدن و فزاد شدن بچشم بخل بچشم رسول افتادن بچشم و موی انداختن چوین
 نسل شناسیدن که قال الله تعالی ای ربهم شیئون ایی سرخون نسل یا در کشیده
 جز را نسل گوشت بچشم از یک بر کشیدن نصول نیست شدن جناب و یک
 زینش و بیرون آمدن خبری از موضع خود و بیرون نیامدن بچان از جای که در رفته
 باشد و این لغت از لغات الامداد است نقل تطوع خبری بختیدن نقل
 از جای بجای حرکت کردن و گردانیدن از جای بجای و نیز زبان بودن و حاضر
 جواب بودن نقل و ایم رفتن و سیر کردن و گول بازی ستادن از سو کند
 خوردن یا از دشمنی کردن یا از چیزی دیگر بکمال عقوبت کردن و از سو کند باز

ایستادن و بخت گرفتن و برنج رسیدن نیل رسیدن بکول و توان رسیدن
 نزول و نزول فرو دادن و محبت آوردن و تحمل دادن تحمل کردن که اخت شدن
 تن و لاغری شدن تحمل سخن کسی برداری بپای تحمل تپا شدن پوست درد غمت
 و تپا شدن هر چه باشد و کینه و زدن و تپا کاری کردن و سخن چینی کردن
 تحمل آب آشامیدن تحمل هرون کردن تیر از کیس و زره از تن و خاک
 از جابه نند و چون و حرکت کردن از جای بجای و بسوی خود کشیدن تحمل
 با یکدیگر کار کردن تحمل بجان به تیر نهادن تحمل خوشن شدن آب از بوم
 و تحمل آب بر سر روان آب از نعل کوفته نعل آب خوردن شتر نهان
 تحمل بر یکدیگر تیر یا سنگ انداختن من بر لعل در نیل تیر نیل تیر انداز و صاحب
 تیر نیل استاد کار و تیر تراش صاحب تیر و غیره جابه مورخ نیل دامن جابه سنگ
 استیجا و زرع کان و خور دان و زیاد و نیل سنگ استیجا نیل محبس و سر کن
 تحمل آب و فرزند تحمل کس اکین تحمل غنا مل شسته ویراب و این لغات
 الاضداد است تحمل جمع شمال جمع اجمع نیل و دو خانه مهر مصر رسول شتاب
 نو امل شمشیر که بان بسیار ضرب کرده بپوشند و بدین سبب دم او سائیده
 باشد تحمل درخت و زبوزی که تحمل درخت فرما سازند و او بمعنی جمع آمده
 یعنی درختهای فرمانند و بدیل کم عت و فرمایه ترال کبر لام استم فعل است یعنی
 فرو آید تریل همان در بزرگ ترین قوم نزول و نزول نصیب و فرو آمدن
 مرغ و آنچه برای همان میماند تحمل عمل که اخت و صافی و بر مرغ و چشم شتر
 و دیگر حیوان که افتاده باشد نزل فرو آمد نگاه نال بر مرغ و چشم شتر

که افتاده باشد بخشش فرزند و شیرانشاید بی تشنگی شست بخند نقل سبک
 نقل و نقل جمع نقل که هر یک یک سگ است سر کردن داخل جاده صحر جمع بطل
 ظرفی که از آن آب جاده بر می دارند و سخت و خاوه زمانه نقل آبی که بار و جوش بند
 باشد نقل کفش و نقل جابروا که سوراخ کوزه گمان زنند نقل جوی که جابه بران بچینند
 تال مرد بسیار بخشش نقل شیب ترین جایی تا عمل خداوند کفش نقل غنبد نقل
 بدنسب و پوست خراب نقل سنت و بخشش نقل دریا و مرد بسیار بخشش و نام
 شخصی است نقل کوسنده و زیاده و غنیمتی که از کفار گیرند نقل گرداننده چیزها
 از جای بجای نقل و نقل کفش گفته نقل جمع و موزه گفته نقل سمع و برتر
 که از تیر دیگر گرفته بر تیر دیگر بر نهاده باشد نقل حاضر جواب و سگستان نقل
 و نقل شتر مرغان سپید و بزرگ و سطر نقل نام شخصی است نقل کفار و نام
 شخصی است که بغایت دراز ریش بوده است نقل راه نقابل رکونای که بر ستم
 بندند و او جمع نقل است نقل میوه که با شراب خورند نقل مرد و قوی روزگار
 و شتر قوی از سوره نقل بندی که بر پای بندند و آهمن و منه بجام و مردی که اعدای او
 در بند باشند یعنی هم عوکی از ایشان بطور زبرد و واسطه قوت آن شخص
 تا کل باز ایستاده ار کار و به دل نقل یک و مورچه و دانه ای جز و مانند او
 جمع و مغز آمده است و متعارف و عیب گفته و سخن جبین نقل کرک و جوع و بطل
 مرد و پسر از آن جمع است من المصا و نیم نفس کشیدن و سخن کردن
 بخودم پدید آمدن ستاره و بر آمدن گیاه و غیر آن هم سخن جبین کردن نقل ناخوش
 نمودن و عقاب کردن و عیب داشتن و جرم داشتن کمال اندک تحلیله

وما لنقبوا الا ان اغنيهم الله ورسوله وبعثني زنديقا مدن كدهم
 آمد بهت هم جورا مدن و بانك بجا و از دن و لاله سخن و آواز کردن قیل
 و شیه هم سخت جوی شدن و بر خیزدن هم و زیدن باو هم توانگر شدن
 نعم نرم سخن گفتن ندیم پشمان شدن و کام خفتن و گزشتن جبار و کار شدن
 باز از هم را ندن شتر و پیش کردن سکم و آواز کردن قیل و شیریم بر خوشن
 کرد و یک وقت باو و زیدن شیم زاری در آمدن و بانك کردن و آواز کردن
 نظم هم بوستن شتر و مر و او در رشته کشیدن و چیری کبری بوستن نظام
 بصلاح آمدن من غیر المعاد هم و هم سخن جن و تمام کیام مخصوص بهم گویند
 تمام سخن جنینا و اوج نمیه استیم را یکی که در یک پدا شده باشد از مر و یاد
 و بوستن تک کنند نام در حق استیم سخن نیانی و آسته توام و نوم و ک
 هم ستاره و بنیاد و اصل و وقت میجن و وظیفه و کیا است که از اساق باشد
 که قال الله تعالی و النجم و النجم بحال بنجوم جمع نظام نمیت اینها
 قر نظام نشانه که در پان کرده باشند و شتر مرغ و نام وضعی است و نام اسپ هم
 و نظم عقابها اولین جمع نمیت و دو و یک جمع نظم نام هم نمیت نام هم
 خسته توام و نیم و نیم جمع توام مر و بسیار خواب هم سپیدی خورد که بر نام
 می باشد نام غنیت هم او از شتر و آواز قیل هم آوازی که از سپید میرون آید
 نظام او از کند و غنیت که از ایا پاری سرخ آوی گویند و نام همی است ندیم صحبت
 تمام جمع توام پشمان شیم باو و ی خوش قسم اول باو که نزدیک می جدد در مر و در
 و نمیتی هم جمع نمیت باشد شتر و ختی است که از آن حوب گمان گیرند و نقطه های سیاه

سیاه سپید نظم غمگین و سرگشته در جزای نامشکوینده و مهره رشته
 در کشته نظام رشته که مهره و پوزند نام نرم و نازک و نام قلوب است از قلم
 خیر نظم جاری و بدین و نظم و نیک خیر شد و او فعل می است تعلیم لغت و انعام کرده
 و مال نظم لغت است از لغت معنی لغت من المصدا در نشان کم شده ملاجست لغت
 و لغزان جستن نقصان کم شدن نقصان چکیدن نشان بشتاب رفتن
 نقصان جستن رک نقصان بخشیدن نشیانی فراموش کردن و خشم گرفتن
 نقصان بر جستن فراموش و بیرون جستن در دوام نقصان در لرزه آمدن نقصان چسبیدن
 و چسبیدن دندان و غیر آن نالان بشتاب رفتن نقصان خبر مرکب کسی دادن و
 نیز آن جستن رک نقصان بانک کوسند زدن نقصان آواز کردن زانغ و بشتاب
 رفتن نظر آن کز لب نشان استسته و زمین با دهن کند پده شدن زود آن جستن
 من غیر المصدا در سخن مانوس مای و دولت و شیره و عرف معروف نینان جمع
 بر صفت غیر علی السلام نقصان هر دو ناکوش تیر آن جمع نازجران نشسته و موضع
 استکان که باشند در بر و دو نام نعلب لغزان بجای نیک نقصان نقصان
 ظریفی که آب تاینمه او باشد نقصان نام شخصی است که ملک عرب بوده است یعنی نقصان
 نقصان نفع نون و دو فاعلیت در راه طایف که بطرف عرفات می رود و آنرا نقصان
 او در اک گویند تیران خشاک نقصان خاک و فاشاک که باد آنرا از پای و خست
 به و ر کرده باشد و بعضی از شکر که با طراف راه روند و در میان شکر روند و فاشاک
 بسیار خسته و این لفظ غیر مساری واقع نشود متن جوی کنده یا صحن بیک خواب
 دهند و هندکان نیدلان کابوس و کابوس در کتاب الکاف مبین شده است و نود و

هر دوستان زن نشاندگان و در خوشه کمان و در خوشه برآب بخندین دورا
خیر و راه شرفه نامان پشمان و ندیم هم صحبت ناکسین بر کردند کان نشوان زمان
و این جمعی بی مفروضان مردیکه گفت فراموشی داشته باشد نشوان و
دستیان نفخ سین تشنه است و الف کبک در آن منسوب پند
کایقال به نصرانی ناصران دورک اشک که از هر دو جانب بینی بخشم و البته
نهر و آن موضعی است تا چون باز دارندگان ندان حوض برآب ناصرون عباد
مسلم نام موضعی است در شام تا عقان و دستاره اند
من المصار در نظرد و در شدن به و به و آبستن و بجای قرار گرفتن و دور
و موافق شدن بخود قصد کردن و گردانیدن و اعراب و اذن لفظی بخوبی
و این خواستن و بیرون آمدن غایط و شاخ درخت و از کفن آمدن و کردن و
بجای موم رفتن و بخش کردن و تزویر حبس و لغو و لغو جابه رفتن و رفت
قطع کردن و شبس کفن مستوران و یک و که نشستن تر از نشانه لغوی بنیاد
کفن لغو زایل شدن خضاب یعنی رنگ و از کفن لغو مغز استخوان بیرون
آوردن و نشو و این و افراشتن کردن و بر آمدن گیاه از زمین من المصار
لغو شتر لغو و میانه خوب و تیر یعنی از آخر شتر برگاه ناموضع بکان و خوب تیر
بکان و جاده که نه خوراه و مانند خورانه و ایر و آنچه از سگم بیرون آید از کفن
لغو استخوان یا مغز و شکاف و لب شتر لغو باز دارند
من المصار لغو بزرگوار شدن و بلند شدن و قوی شدن لغو و لغو در کفن
و کوش بر سخن کردن و از بیماری بر شدن نگه به کردن بدین و بوسیدن

[illegible]

قال يوم نجيكم من يدي هذه النار التي كذبتم بها على الله
 بروه باخذوا من نار الله التي لا تموت وراى كواكب حجب
 ٤ که در قرآن آمده است که نجاتی المومنان یعنی میرانیم و او در اصل نجاتی بوده است
 نون و ویم را برای حقیقت حذف کرده اند چنانکه نمره و ویم را در اول اگر هم نمی چاه
 الیکم که در کوه و صحرا می باشد نجاتی یک و باخت کرده نهانی است که نجاتی شسته
 حجت و دهنده و دهنده نجاتی یکی و بول پس در دم از زیر که مضاعف در دهنده
 نامی افزایش گفته و ناوی و نادی مجلس و جمع شدگان مردم و نادی نجاتی شسته
 هم آمده است و ناوی یعنی قبیله است و مشیره هم آمده است که قبیله است
 فلیعلم نادیه ای مشیره نجاتی چنانکه نون که آنرا اینده از نون بدان انعام
 گفته و آنچه در منزل سفر پس انداخته شده باشد فاسی و نسی فراموش کنند و
 ٥ نایب از دارند نسی کیا است نسی جوی که بر کرد خیمه سازند آنجا جمع شود و در آنجا
 خیمه زد و نسی جمع نسی باسن برتر ناسپان او و بعضی گفته اند چنان تیر اسپ
 و موضع کردن و باسن است ناسپان ناسپان ناسپان و تیری بچان نسی و
 ناوی فریبانی نیت گفته است ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان
 من المصادره و ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان
 شدن ستم ستم و ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان
 دوین و ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان
 ستم و ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان
 و ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان ناسپان

و موافق بودن دل و زبان ثابت قدم بودن و آلا دوست داشتن و وکی کسی
 و خوش و نیک کردن و خوب شدن و نزدیک و آلا بر روی کردن و پایی کاری
 کردن و طاهر رفتن و انداختن و آلا به تنون و موافق بودن دل با زبان و آلا
 قدم بودن و پایی ستردن چیز را و در بغل گرفتن و آلا ادا کردن من غیر المصاحبه
 و آلا مرکب عالم که برای علت مخصوص باشد و آلا پس و پیش و فرزند زاده و
 این از لغات الاصله است و قاعده ظرف و گری و وزی کوتاه و صوابی که
 بدان دست نماز گیرند و او مصدر نیز آمده است و ضاء زمینی که در سبک
 سیاه باشد و آری مرکب زدی کلمه مذکور است و حکما زن محققا و آواز
 و طاهر جایه که بود و بان پوشند و ری خلق عالم و عشاء سختی و عشاء زمین
 و رکاء و ضعیفست و عشاء آواز غوغا و جنگ و گاو سر نه چیک و سر نه بهر صبا
 و حیا و مادیانی که در رسم بد کرده خود و عشاء جامی نقشش و اوج و منی است
 و قاء و ققاء و آنجه بان خبر را که دارند و رسم و منی شخص سخت خلقت سخت
 ترکیب و ضاء و وضعی پاک و یکنوا و مشتق از وضاء است و رکاء کبوتر
 ماده کبوتر کف و صفاء ضد شکاران و حقی و وجاعا بیماران و در دمنده و حیا
 زن در دمنده و وجاعا سافله و بر را گویند و حیا نقطه و هم معنی دایره
 و طباء زنی بزرگ بستان و مطلقا نکشت میان نیز از انکشان چکانه و طاهر
 و میانین هر خبری و نقلی استوار و استوار و بی زانکشت و پشت کبوتر
 و پشت بگری کردن و او فعل ماضی است و مطلقا انداخته و گسترده و یکایک تر
 شده و وضعی زن آلت است که از روی خبری کند و حامی جمع و لیا زن نزار و تر

وادانیت اولی است و لی جمع و لی است و لا با دناه و جبت و میراث
 و یاران و دوستان و لالی با سهای که بر جان شتران باشد و او جمع
 و لیل است و قرا و زمین بر گیاه آن جمع خصان کرده نشده باشد
 با نوا و مع است و من المصاد و آب تنگ گرفتن و غرمه آتش و آب
 بر گیاه شدن زمین و آب و و آب بر جستن و نشستن و آب و آب
 شدن و افتادن و غایب شدن آفتاب و جیب و دل طبعیدن و غریب و دایم بکار
 ایستادن و آب و در آمدن تاریکی شب کما قال الله تعالی و من غرغاسق اذ انی
 و آب بکوفه و رغن جیب و در غری و در رغن و آب آواز کردن غلات و آب
 در حین بریدن آوردن آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب
 در دین شدن و بر خوردن و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب
 و آب بر باری نمودن و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب
 بپوشتن و رغن من غر المصاد و آب شتر بزرگ و آب و آب و آب و آب
 شهادت و آب بزرگ و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب
 دل و طبع و آب غرض شده و ناگزیر شده و افتاده و مرده و آب و آب و آب
 جارا آید که در کوهی باشد و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب
 و استان زبون و مایع خانه از کاسه و کوزه و غیر آن و آب جمع و آب و آب
 و آب یعنی و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب
 جمع و آب همیشه و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب
 وقت ساعت و زمان و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب

رفتن و مدت تنها شدن و بیکانه شدن و یکی و خودت درشت شدن و دوست
 زامیدن و آردت آرزو کردن و قسمه عیب کردن و صله خویشی کردن و شبانه
 بختی اشتیاق کردن و سعی کردن و دروغ گفتن و سخن چینی کردن و قایم نگه داشتن
 و لازم شدنی و صیغه زیان کردن و برپا داشتن و شکار شدن راه از یک
 و تاخته آمدن شدن و زبون شدن و قاعده و قوسه سخت شدن هم درونی
 و شوخ شدن و بی نرم شدن و زود و کله کله شدن و غارت و غارت و غارت
 بسیار شدن و پند و نرم شدن و زدن و کسسته شدن و انداختن و تحقیر
 بیکد خوردن و افتادن و کمال السید فاذا و جبت جنوبها و جوبه بدل شدن
 و تلمیذ رسیدن و این غیر معده رهم آمده است و تلمیذ شکافه شدن و سبب شدن
 و تلمیذ سستی کردن و دانه و با شدن و راعه و زو و ضعیف شدن و بدل شدن و
 سخت افزوده شدن و عادت و عورت سخت شدن و رشت شدن و ساطع
 نرکوار شدن و صغیر نهادن و صافه بچه شکاری رسیدن و کدک و حتر
 فراخ شدن عیش و روزی و صافه فرمایه شدن و عافه و خوفه بسیار شدن
 موی و تاقه استوار شدن و واقعه آبل شدن و ادیان و ایقظ طلبیدن او
 و تخر شدن و زود و آلت و قاعده و شکار شدن و کران شدن و بوزن و کامل شدن
 و ساعده فراخ کام شدن و ستر و ستر فراخ شدن و همه را فراسیدن و سانه
 نیکو روی شدن و روشناس شدن و راتنه میراث برون و لایه باری کرد
 و والی شدن یعنی حاکم شدن و ولی شدن و نزدیک شدن و لایه باری کردن
 کرد ایندن آواز در سلف و زود و حست برست و سوسه دغده و دل

وادون واز راه برون و اندیشه در دل گذاشتن و در اندیشه افتادن و استقامت
 آواز کردن و مشغولیت نزدیک کردن اندین رو به پیش چشم و غوغای با یکدیگر
 بروی و کرکتن و مثل آن و توقیر با یکدیگر کردن یک وقتی که بزرگ و
 و خوش دست بر خود میدن وقتی که سر میافیه باشد و خاشه ده خوشه زبون
 شدن و ناچرخیدن و در طه ملک شدن و راطه فرمیدن و ضاوه نیکو شدن
 و پاک شدن و است نکفتن خبر و لوله و اوایل کفتن و خوشه است ایمن و
 آشفته سخن کفتن و سنگه نشاید و عکس سخت اندون و همه و بیه رفیق
 نصرانی و بجه مسجد ایشان باشد و نامه بر کشت شدن بن و نیزه دست
 بودن و دایم و کاری بودن و ریشه سخت کرم شدن و جوشه نفره زدن شتر کشته
 زدن و کور بزرگ زدن خود را ی شفت و محبت نمودن با هر خود و آواز کردن
 و خسته زمین و دوری حسن و زنه و وجهه کبار خوردن و صفت کار کسی جمیع
 کردن در وقت وفات و اندر زدن و صفا و وصایه اندر زدن
 و غیرت کوفتن و طاه کوفتن و کستردن و انداختن و ستردن بیای و فای
 مردن و فتنه جنیدن و قیقه یک کفتن و غیبت کردن و کار زدن کردن و قیقه
 سخت جنگ کردن و کاله و کاله کار کسی و گذاشتن و کبکی کردن و عدت
 بوقت و زمان و استن قول و کار و است مبالغه و مجاهد کردن من غیر المبالغه
 و آیه جایی بگیر که در سنگ می باشد و بیضه کرده و آیه لوی سر کین تر و سر کین
 و سر کین و قیقه مردار بد و شتر آه بزرگ سکم و برت جانوریت مانند کرب
 و تررت زاده و سستی و سپیدی عیانی اسب و پرده که باسن مرد و سورا

بینی می باشد و از رت بارگاه بر خود گیرند و آینه درید و از هم افتاده باشد
 و حرة کرک سرخی که در زمین می باشد و آینه خواب و کار و حال و عادت و
 و حمة طعام ناگواریده و گفته شود آن بگاه مرغی که باشد و کت جمع و حمة
 بمان و نیمه سگ و غار و خاشاک و حمة و حمة و حمة و حمة و حمة و حمة و حمة
 بلند برآید باشد و حبات جمع و حمة میان سر رت و ناة زن است
 و همیشه زمینی که در و بایستد و طاة عارة پنبه و غیر آن نوعیت از خوردنی
 و آمیزه فراگیرند و سختی زمانه و کلام عاخر و حمة و حمة و حمة و حمة و حمة و حمة
 ریش آن خضاب کنند و حاة آواز و لغت و لوف و حمة سگ سیاه
 و زمینی که در و سگ سیاه باشد و حمة خطره از سگ که از برای شبانگان
 و کوفند سازند و حمة قبل و موضع که بطرف او باشد و روشن شدن گاه
 یعنی وطن و حمة زن خوب روی و حمة طخی که از کوفته سازند و بر وزن خوب
 کنند و بخورند و حمة اگر سبهار و زری یکبار و حمة جری خورد و باغهای که بشیر هستند
 و خوردند و حمة بیمار جری که فرقه یافته باشد که نوبت نبوت بر بندد و حمة اما
 و حمة دروغ گویان و اوج جمع و حمة و حمة مهره البت که از اخذ و کنند
 و حمة زرد و حمة نوبت و حمة سر و حمة آینه و حمة و حمة و حمة و حمة و حمة
 که شمره کرده شده باشد و حمة در حمة و حمة و حمة و حمة و حمة و حمة
 در و راه بنامند و محل هلاکت و حمة درخت خوب بزرگ و حمة و حمة و حمة
 و حمة بسیار بزرگ و حمة میراث بزرگان و حمة خمر نرم و حمة و حمة و حمة
 و حمة مادر و حمة بسیار بزرگ و حمة و حمة و حمة و حمة و حمة و حمة و حمة

دترت رلی که اندرون سر ذکر باشد و پرده که در این هر دو مو راخ بینی و پشت زن
 پر گوشت فرجه و پست و باغچه و بر واسطه میان دست و سینه جماعت
 شتران که همراه هم میگردانند در سفر و نیجه بار درخت و زیانی که در تجارت واقع
 شود و حشمت خالی و اندوه و رسیدن دست آویز و هر چه سبب آن نزدیکی
 چونند بجزی و زرقه جانور است که از اجلی جگر گویند و شیشه استخوان زاید
 که از استخوان اصلی نابت شده باشد و شیشه شاخ درخت و لیف خرما که باو
 بجز را بماند و شیشه است که در اندرون فرج نماند میکتد برای و البستن بود که
 یا برون و شیشه کنده ریمان و هر چه در هم حیدر باشد و بند که جواهر را بود
 و جامه را در آن کنده جامه بافند و شیشه گوشت قاق و شیشه زنگ و نفس و ذیته
 عجب و سردی و استخاره زن بسیار چه وضعه زن نه مکار و اید استخوان مفصل
 زانو و سر شانه و امده و اصله زنی که موی خود بیک موی بچند کند کما قال النبی علیه السلام
 لَعَنَ اللَّهُ الْوَأَصْلَةَ وَالْمُتَوَصِّلَةَ بیکر است که از برای و اصله موی بچند کند
 و شیشه زین فراخ و فراخی و عمارت و چه هفتین کوسفند که زبانند و با ما و یک
 شلم زاید باشد و عجب اجس که باو کوسفند را در زمان جا بماند شانه
 قل و صلت اخاها و آنچه مکرر را و حتمه عجب و اصله زمین که در و کیا
 همیشه باشد و اصله زن فریاد کننده و یا در اندوه و کوشش در اندوه و اصله
 بغایت دور و اصله دندان که بماند و در وقت خندیدن و تلیفه خنجر که
 هر روز با هر چند روز برای کسی قرار کرده شده باشد و عقده مرد بخلق و عکس
 لشکر گاه و جنگ گاه و عت زن و نه و عت گوشت بریان و شیر کرم کرده

هر دم پیر شدن هشتم و نهم کشش معکم کوارانیدن و کم کردن از حق خبری و بارکی
 و لطیف شدن و بهم در رفتن شدن و گذاشتن و ستم کردن و حق کسی برون
 و کشش و بهم در رفتن هر دو بهلولیم و میام شیفته شدن از غش در وی لطیف
 نماندن و بغیر است و کم در رفتن او تحت قشقه شدن آیم سپیدن و نرم
 رفتن هر دم برین و بشناب چیزی خوردن آیم متعرض آدمی عیدی من غیر المصا
 هر دم اندوه و محوم جمع ما محوم به که آخته و کومان لانغ شتر آیم ان که در ده
 تمام مترو با و شاه بزرگ است آیم تحت کر سینه آیم مترو حوزة عقاب
 و یک پشته سرخ ما محوم بخوبیت که آزا جوارشش گویند به هم زمین داشت
 هموار محوم جمع هر دم بری و کیا نیست محوم چاه پر آب آیم و هر دم مردک بر
 و هر نفس و عقل را هم گویند و نام شخص هم باشد آیم شتر کبکیه هر دم خورد
 باشد هر دم سگسته شده از خبری آیم خرا و از کفنده یا کر فکلی کلو هوا هم مار
 و مور و کرم و سایر خشرات ارض و او جمع مانه است تمام مکریم
 اسم فعلیت یا فاعل معنی لم یبق شیء یعنی خبری باقی نمانده است آیم
 شتر ان تشنه که انشا را در و میام رسیده باشد و مردم تشنه و
 تشنگان هر خبری که افعال الله تا تشاریون شراب الهم میام دیوانگی عشق
 و شتر تحت و علی است که شتر را بدای شود از غایت تشنگی میام شتر ان
 تشنه در یک پشته ای نرم آیم جمع آیم تحت که درخت و خانه و مثل آنرا
 بر کند آیم قدح بزرگ هر شتم سنگ و کوه نرم آیم جابه کنه هر دم باطل و آنچه
 از چاه خواب شده فروزیده باشد و در چاه افتاده هر دم مترن و سیر ما

و پشاینها و مرغان شب پروا و جحاشه است تمام شتر برنده نیز تمام دلیر
هشتم درخت و گیاه رزیده خشک در هم شکسته و در هم ضعیف بر این هضم
شیر در نده و مرد قوی مصمم شتر کرده شده و لطیف و باریک و در هم رفته
شده و هم بشنیدیم هم در لب بسیار خورنده و دریا هم شتر مرغ دراز و اولاد را
و آواز خاسین لقمه لقمه بیا و بیا آمدن و بیا و بیا رید و کسم فعل جمع و مفرد
آمده است مقام سطر و شیر در نده باب السارعه القوت من المصا
نمون و جوان خارشیدن بزیان بهر ده کفین نمون آسان شدن و آرام
گرفتن همچنان بر این خسته شدن جنگ و انگیزش به جان لرزان رفتن هر دو شتر مرغ
در راه و آواز ناو پریدن مور همچنان از کسی پریدن و دور شدن بهین کردن
و زاری بایک شتر کردن ماده و آرزو مند شدن بهین اندک خبری
میعان کردن بر کشیدن شتر هوسلان رفتن معان دوان شدن و افکند
رخشن از چشم مطلقان و مطلقان باریدن باریان همان روان شدن
فرد و خشن انگار از چشم همان شنیقه شدن عشق و بطرفی متوجه شدن
و بغیر راه راست رفتن در دوان آرمیدن و آرمیدن میعان بدلی کردن
شادی نمودن من غیر المصا و چگونه کیا بیت ما جز و ضرکی که شتر از بوم
داده شده باشد و کره مادیان که از جنس باشد همان رسم قبیه است
همدان بد دل بهن همان مرد صفت سخن هر لکن دو کوکب بزرگ بران
به خلق میلان آب بسیار و خبر بسیار و باو میلان نام مکانیت
و بعضی نام قبلیه السیت از زمین همین اکند بر شتران داده باشد و مادرش

کثیر از بوزن غبار و یک نوع مرغ است هوا زن جمع بوزن است و نام
قبیله است و آن جزو ایر و فرج زن و مرد و میان قبیله متون جمع
زنان جوان در از خو بروی و نام قبیله است و آن نشان کرده زنان بیهان
و بیهان نشانه همان کسی که در روز کند بر آن بدول و مرد احمق و زوفا
و کامل بدون جمع همان شیرین بید و زن بزرگوار و زمین پاک بجهن
جمع همین و همین اسان باون و مالی که معروف است هوا وین جمع بر مان
همین شبان بدول بریان سخن بهوده باب الهام مع الود و الهم
هون بر خاستن که دو فردم در آن آتش آلوده گفتن یعنی قدم او گفتن هر دو
داشتند و بهوده گفتن و بشتاب بریدن متوهم و دیدن و لغزیدن متوهم
که سینه شدن هر دو زن و کونست بجهن من غیر المصادره هوا و یک مرد
چو شعری بزم مردم گفته باشند و در مشتق از هر است یعنی راه راست نموده
و او فعل اضی مجهول است برای جمع مذکر تا تو بجهشده نمایا بیا رید متون زن و فرج
و ایرم و و خراب باب الهام مع الهم من المصادره بده و دانه این زن و اینها
اسم اشارت اند باب الهام مع الهم من المصادره بی برید و ادون و
سبب و نیکو داشتن و از پیش کسی بر گرفتن بری زرد شدن و زردن
همی دریدن آب و روان شدن و از آب خوردن گاه بجاگاه آمدن شتر
همی جماع کردن همی فرد رفتن و بشیب افتادن زن هوا بی باطل هر دو
و فرد آمدن از بالا و بعضی گفته اند هونی سر را رفتن با سپ من غیر المصادره بی
او یک زن هوا بی باطل هر دو و دو و دو و فرانی هر دو فرانی و دهد و

و کارها و جهتا و برین دو معنی اخیر جمع به دست میرقی اینک و ریخته گردیده
 کار بهیشتان و نصاب و جوانی که در خدمت جلای و پستی نماید
 فعل امر است برای واحد موصوفه مشتق از تیره یعنی بختان تو که زنی خا که در
 قرآن در قصه مریم علیه السلام آمده است که و هری الیک یخرج الخلة یعنی هر که
 بهر زنی سوار فرستد و مرد خوب رو نادی راه نمایند و بچکان تیر و کردن و کاری
 که در میان فرستگاه دارند و دیگر کار و کار کرد و او کرده اند و مفر من جز کنند بانی
 که سینه تنی یعنی دور شود و این لغت است که برای راندن است کینه مالی
 خاک کورانی فعل امر است برای واحد مؤنث یعنی اعطی یعنی بخش ای زن
 فاجی اعراب دهنده حروف و جو کنند و بی وانی این زن و اینها اسم
 اشارت اند نادی نختی و شتاب رو با لکی اینک که الیاء
 یا الیاء من غیر المصدر و یومر غیت مانند بائق بر تانیا می آید
 یا حرف نداشت و نام حرفت از حروف تهنجی و بیابانی بی آب
 زنی که دندان میش او کوتاه باشد کج شده باشد معهود و اسیر و دیگر
 کند و در بطنی فرامان میرود و سیری راه آسان تانیا خود را بجز می می ساید و حجام
 میکند و این لفظ اصلا و سانس بوده است سین
 بالف برای حقت بهیشتان من غیر المصدر
 زره و زرهای و جوشتی که از پوست کرده باشند یعنوب بغایت
 یعنوب نام مرغیست مانند لعل و دیگر کسان یعنوب جمع یعنوب بک زو نام
 پیروست علیه السلام یعنوب مرد به دل شرب نام مدینه است عظمها الله

بسک کرم و آه خورماوه بزرگ و تینه جوال بزرگ و دیک بزرگ و هر چه
بزرگ و بطر باشد ولایت سلطان و لغت گفته کان ولایت لاسی که بر بالا نشتر
پوشند و صفت کرده او میان و طعام غزا و خا و خاک و قد روی که آن نش
دیگر ند و قتیقه سکه که بار بران ننند و بر سر گیرند وقت زمان وقت که
حدود و در کرده باشند وقت کرم ترین زمانه و خبری بغایت و قضا
کیش و تیر و هدت زمین دشت و شنب و قیره چاه آبگیر که در سنگ
می باشد و گزیت طعامی که برای بنا کردن سازند و حله ترسند کان و دیگر
پشم و چند و دوگاه و کشیده دختر و کنیز و لیجه صاحبان سر و قیه چاه آبگیر
که در سنگ یا در کوها نیند و آنچه و حقیقه لرزنده و کوسه او از نهان و کلبه
برای خواسته و خطبه انا و السبل یعنی ره گذریان راه گذریان و کتب و کتاب
مانند نقطه و شمشیر ماران و سمیه مکنوع سخن بدو ملت و اولیا و قره موئی
که در کو خواره گردن گاه باشد و تینه طعام هموسی و التیه زرع که از شاخهای
کشت اول بروید و پچھا و زاید ما و الح و حج سختی است و لبه بسیار در روزه
در خبری با اله و الله من المصاد و لث زدن و علم سبت و دست
میراث بردن و طغ تخت بر زمین زدن پای و عث زیوان کرد ایند حسب
و نسب کسی را من غیر المصاد و ارث میراث برنده و ارث جمع و لث اندک
و عث زمینی بغایت نرم چاکه پای در روز و رود و کستخوان شکسته و الوار
مع حبیب من المصاد و دوج اصلاح آوردن و آب انداختن ستون
و بریدن رک و تراجم آن کردن و قج برافروخته شدن و در پیشیدن و حج سخت

رفتن و تسبیح بهم در رفتن و توج در آمدن در چیزی و در شدن من غیر المصاد و رواج
 و توج رکبت در کردن و تاج در شسته و برافروخته و تسبیح بهم رفته و نام
 در ختی سب و نام موضعها غار که بدان چاه بر نه در وقت باران و اوج و کجا
 و تبه نام شهر لطیف و نام دار و دست و آتش بهم در رفته و تاج راه و تاج اله
 و میان چیزی باشد و از جنس آن چیزی باشد و تسبیح و دست و حیوان و گوشت
 بالوا و معانی و من المصاد و توج خشک بودن بول و سر کین و بر دهنه
 کو سپند حسیدن و صنوع روشن و استکار شدن و توج سخت شدن و نام
 و بی ثرم شدن من غیر المصاد و توج و تاج بر ده پوششده چیزی و توج نازل
 و استوار و محکم و آتیه روشن و استکار و توج روشن و سپیدی و توجش و
 رنگ و در کون و آنچه در دست و سپید و زیوری که از آنچه کرده باشد و راه را
 و دندان و به و صنایع مرد و سپید و زیوری که از آنچه خون روی و توج آنچه رستور
 و محلب مرغ حبسیده باشد از کل و سر کین و توج و توج و توج اندک و زبون
 و توج و توج خفیف فاق بی ثرم و توج و توج جمع و توج نام قبیل است
 ازین و توج و ای و این کلمه است که در محل ترجمه گویند بالوا و معانی
 من المصاد و توج نرم و تسبیح چرکن شده من غیر المصاد و توج چوک و تسبیح
 چرکن و توج کیم است و توج خفیف دست و صنوع آبی که تانیده و توج
 بالوا و معانی و من المصاد و توج منیع زدن و توج یا فتن و دست شدن
 و هستی یا فتن و توج حال یا فتن و مهر یا فتن نمودن و اند و کین شدن و توج
 و توج توانا شدن و توج کجانه شدن و توج و توجید بر راه رفتن و توج

بطریق شمر غزو و آمدن و معاشرتدن و نزد آب آمدن و در آمدن بسوی
چتری و شد ریای داشتن و پیر میال شدن و سخت زندگانی شدن و
خشم کردن و طعنه استوار کردن قیامت کردن و برین انداختن و تخریب
و بجز متنی کردن و عقیقه ترسانیدن و معرکه کردن ایفر و قد و تلوشی دادن و نوبت
وزمان آینه و البست قول و کاریه خدمت کردن و قدر نزدیک بادشاه
و قد و وقیه و قد افروخته شدن اتش و شده زدن آن و قد بمعنی و قد زال
هم آمده است یعنی کجوب کشتن کما قال الله تعالی والموقاة والمتدیه و دیگر
شدن و خشم گرفتن و گد غم کردن و رفتن و میخ زدن و بلاد زاید و دو و اواد
دوست داشتن و دو و اواد از رو کردن و دوست داشتن و اوزند هر که
کردن و اواز سخت کردن و یکده او از سخت کردن من غیر المصادره و زد کار
و جز و دردی که نوبت سیاهی و تشنگان و آب آید مکان و او مفرد و
جمع هر دو آمده است و او دفر و آید کا فخر و آب آیده و در آیده و راه و آید
مردم را نزد آب برد و جهت ایشان آب کشند و آید جمع و آید نزدیک
پادشاه روزه و بر مرکب نجیب سوار شوند و آید جمع و تو فر جمع اجماع و آید
سکوه را هم گویند و بد بمعنی مفرد باشند و آید بچه و آید بچه و آید بچه
و فرزندان و این مرد و لفظ هم مفرد باشد و آید بچه و آید بچه و آید بچه
و این مرد و لفظ هم مفرد و هم جمع آمده اند که ان فی الصحاح و آید و آخر کان کثیرا
فرد و او جمع و آید و آید بهر و آید بتن و هر فرد و نامزد مینامی شب
و حد تنها و آید یک و حید و وحد یکانه و در کل و کلون و رود و اوارد جمع

وزید و زود دوست داشته شده و دوست دارند و دوست برادر و
دو دوست دارند و داشته شده و آرزو کرده شده و آو و و می آواز
سخت و بد جا یک بگیرد که در سنگ می باشد و بدی حال و تمیخ و و میخ و نام
رسمانیت و نام تبت و ریدرک کردن وجود هستی و آید و می آواز و آواز
و ساد و اش و ساد و جمع و صد استانه و کیا بی که رخ ان بهم پیوسته باشد
و لطف ثابت و خواری و بی حرمتی گنده و طایه و یک پایا و نیاهای عمارت و قد
آتش و قود میر و آتش و خدم و درو پاید ناکس که برای مجر و طعام فقرت کند
نصیب از مضیبه ای قمار و کا و رسمانیت که کا و آبان نیند در وقت
دو شنیدن با الو او مع الخال من المصاد و قد کجاست
و ضعیف کردن بسیاری عبادت یا بیماری کسی را و غلبه کردن لغات بر کسی
من غیر المصاد و قد لا غر و جد جا یک بگیرد و گره و سنگ می باشد و جاد و جمع
با الو او مع الخال من المصاد و ترطاف کردن و کینه و در کردن و کینه و در
و کینه گرفتن و نقصان کردن و ستم کردن و بسیار لغز کردن شتر و زربان
برداشتن و غالب شدن و گناه کار شدن و در کردن شدن بوزن و ستم
روشن و تنگ و نیز کردن دندان و بریدن حوب و بار و مثل آن و قوام کردن
و بسیار شدن و غر و و کینه و در شدن و خودار و بکل و و بریدن و در کردن
افتادن و در بسیار شدن شتر و کوسبند و در حوب شدن و جری کردن شدن
و قور در خانه نشستن و قار آمدن و استوار عقل بودن و معنی اولی است
قول حق نمایی که و قرن فی بیوت کن و نیز قرن بفتح خاف خوانده اند که

از قمار باشد و در اصل اقرون بوده است بفتح را اول که را دو ویم را حذف
 کرده باشند و حرکت را اول با قبل داده و از همزه مستغنی گشته اند
 و قمر کرانی کردن گوش و کشیدن و شستن و سم بخوری و کوفتن چار و از نظر
 من غیر المصادر و ترطاق و ترطاق و یکی و خدا و روز عرفه و تراب منی ز که
 در رحم ماهه مانده باشد و ظاهر آنکه را نهایی وی بر گوشت باشد و غیر حری و بر
 دیری طعام ناحوش و غیر نیز کرده بسنگ کرم و غیر آنکه او آوازها و غیر نیز که کرده
 کوه باشد و کوه سفند و آفر تمام و بسیار و قمر کرانی گوش و قمر کرانی کما قال الله
 فی تفسیر قوله الخیال ما لکم الا ان تخرجون لله وقامر ای مخافون الله عظمه ای من عظمته
 و قمر آرمیده و استوار عقل و قمار و بریشم و نام رزیت از روزهای مجوز
 و بر حیوان بسیار بنیم و بار و بر جمع و بران جانور کی خودت و آریکی و تر
 و تیر و تار جامه خواب و تر زه کان و مکر کنه و کرمهای سرخ که بر زمین هستند
 و در بارهای گوشت و تر کوه و پناه کاه و تر زه کاه و سلاح و بارگران و بار کناه و تر
 آنکه شرف عمل سلطان باشد و تار راها و دستورها و اوج و تیر و تر و تر
 عهد و بجل و قباله قاضی و حکم بادشاه و عهد نامه و طلی حاجت و غرخت و تر
 و اندک و جور و اردی که در دهان افشانند و قمار و و جبار خانه کفشار و غایب
 جانور از وحشی و تار یکسر را از زمین است که از آن عار بوده است و قمر کرانی
 و کراسیانه مرغ و کور جمع و اگر مرغی که باشیانه رود با الواء مع الراء
 من المصادر و بر کوه که در دهن و تر نیزه زدن و سوزن زدن و کهنه
 و کزشت زدن و نیزه زدن و بازداشتن و شتر سخت شدن و نخی نمودن

و در اشارت کردن و شش من و تر سخت زدن و قاز شتاب کردن و قز
و قز بالا تر نشستن و شتاب کردن من غیر المصادره و تر سختی و زمین بلند و قز
انگ و قز و قز سخن کوتاه و قز جایی بلند و قز مرغانی که از آن زبان جیل زبکا
که بند و قز و از مرده است با الواء مع البین من المصادره و قز سخت
بر زمین کوفتن بای و کشتن و سخت زدن و قز استاده او از کردن و قز پس
دل و قز فراخ کام بای قز و قز پست کردن و قز نقصان کردن و نقصان شدن
و زیان کردن و قز سخت خوردن و قز زدن و قز و قز و قز و قز و قز و قز
زقن و پنهان کردن و پنهان شدن و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز
و از راه بردن آدمی را و قز استاده او از کردن من غیر المصادره و قز و قز
بجرب و قز فاحشه و قز یعنی ای دی و این کلمه را در محل استخار می گویند و قز
تنور و سختی کار و قز کس است و قز کبابه خشک و قز کبابه اول که از
زمین بزیاده و قز کس که و قز کس که و قز کس که و قز کس که و قز کس که
مع شش من المصادره و قز چندی و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز
و طفلی کردن خبر را و قز خوانده و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز
و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز
یعنی قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز
و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز
برای خوردن و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز
و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز
بمعنی خالی هم آمده است و یک جانوری و قز و قز و قز و قز و قز و قز و قز

بجای فعل مضارع است یعنی دور شود و غایب شود باب استیاء مع تاء
من المصداور یقینه بیدار شدن بسیار است تو اگر شدن بعارضت بر آنست
شتر زاده من غیر المصداور بر است چهار دست و پای چار و آخرت طرف
چپ بر است بفتح سین خطایی که بر کف دست می باشد و نشانی که بر ران می باشد
و مفرد آمده ششم من طرف دست راست است نه جابه بر دوم یعنی یقینه بر خاله
که در دامگاه بوندند برای صید شیر یا نه ماده که بر تر و خوشی و کینه که بر چشم
و دلائق است یقینه و حتی شب خار و اریقه جوشن بر اوئی که از زو قلم
سازند و بول و پشه و مانند کنس جانور است که شب پر دو و بناله او
مانند آتش انجید بوشه چنگلی باب استیاء مع تاء من غیر المصداور
یقوت نام تیر است باب استیاء مع تاء من غیر المصداور جمع فعل مضارع
مشتق از یوج یعنی در رود کفالت استغالی حتی یلج الحبل فی سم الحبل
بر پنج پست سیاه یلج و یخرج جوب عود خوشبو بهیچ فعل مضارع
یعنی بر آئینه باب استیاء مع تاء من غیر المصداور توج آفتاب باب استیاء
مع تاء من غیر المصداور یا قوج موضع است از سر که می خندد یا قوج جمع
باب استیاء مع تاء من غیر المصداور تیار بر آکنده به دست و تحت
و کینه و در ویشی و خواری و توانایی و بهاد و آنچه عرب گوید سقطانی
یعنی به شیطان شد یقینه کیا میست یلمد مرد بسیار کشت و ذبح بند و شمشیر
نفت تیمار نک و نام موضع است بعد و عده صید هر دو طوطی صید
می ترسانند و بدو معنی اولین مشتق از وعدت و بمعنی اخیر مشتق از وعید

[illegible]

میوه من غیر المصادری وقوع تحت بنوع خنجره و زمینی را گویند که از ان آب بر آید
آید و همان آب هم گویند یا جمع جمع کا قال الله تعالى فخرجنا من الارض
یبنو عاقل فعل مضارع یعنی بخندار برود جانوریت و نام شخصی بر آن
قلم و بدول و مانند کس جانوریت که شب پر دو و بناله او مانند آتش باشد یا جمع
سراب بیابان و مرد دروغ گو یعنی نام نریت یضاع زمین شسته و زمین را
بالا یقع و یا قع جوان بلند و بالا یقع و یعنی میوه رسیده و جمع جمع یا جمع
یعنی نام نریت و گویند آن حضرت علیه السلام یا ایها الذی
من غیر المصادری یقول بدول و نیز یا ایها الذی من غیر المصادری
یعنی سید یعقوب نام است یا رقی دست بند نریت فعل مضارع یعنی
میرزد یا ماضی او برق است که در اصل اراق بوده است یلمق قبلا یلمق جمع جمع
فعل مضارع یعنی فرو می آید و از بجا است قول حو و الحاق المکرر السی
الاباهله یشاقق فعل مضارع یعنی مخالفت کند یا ایها الذی
من المصادری کل کواه شدن و ندان بالاین میل موضعی است و بعضی گفته اند
شدن و ندان بالاین است بطرف اندرون من غیر المصادری کل موضعی یعلول
حباب آب یعالیل جمع یا ایها الذی من المصادری تم قصد کردن و در
انداختن تیم و تیم بی بر شدن فرزندان بی دلی و در کج چاه و اتم کاهلی نمودن
غیر المصادری یم دریا اتم بی به رنایان یوم روز یکم و دو سه و چهار و هر چه سیاه باشد
و نام آب نغان یا سم یا سمین یلمق میقات اول این و آن موضعی است
تمام کبوتر و حشی بر تیم کیا میت یا ام اسم قبیله است و نام فرزندان است

نوع علی السلام با السامع القون من المصادرین برکت داشتن
 یمن و یقین بی شبهه شدن و دانستن و فرمان برداری کردن یمن
 بیرون آمدن کجایش از سر از شکم و این لفظ غیر مصدر هم آمده است می خرد
 المصادریدرون میگیرند و بار میارند یقون اقامت کنند و در
 آینه یقون سرور از کوبیدن شکون می شتابند یقون بر باری بر میارند یقون
 میبندند یقون از حق بر میگردند و در طبع می نهند و در حرم قبال میکنند یقون
 پراکنده شوند یقون در غمی در زند یقون و یقون بشد به قاف
 یعنی شتاب میروند یا مومن طول میبرد یقون با نکت میکنند یقون
 میگردند و بر میگردند و با نکت میکنند یقون می میرند یقون می سپند
 به یقون بر میگردند یقون بر میگردند و بر میگردند و روی و پس کرده
 می کنند و او شتی ازلی است که در اصل کوی بوده است یقون نزد
 می باشند و یقون میکنند و او شتی از اول است یقون سرشته شوند یقون
 بستن میگردند یقون یقون یقون یقون یقون یقون یقون یقون یقون یقون
 و در می یقون یقون یقون یقون یقون یقون یقون یقون یقون یقون
 و کان میبندند یقون یقون یقون یقون یقون یقون یقون یقون یقون یقون
 خوانند یقون یقون یقون یقون یقون یقون یقون یقون یقون یقون
 یقون یقون یقون یقون یقون یقون یقون یقون یقون یقون
 و دوتا میکنند و معنی آخرت قول حق یقون صد و هم یقون علمی
 که در آدمی پیدا شود یا همین شکوفه است خوشبو یقون البتة کاملی کنند

بیرون آب منی ز میان و بمن ولایت است و بنوب من را هم گویند
 با من طرف راست من دست راست و میگویند و منزلت نیک و قوت توانا
 یعنی مرد پر یقین بی شبهه و آنچه در قرآن آمده که حتی با نیک یقین یعنی کسی که یقین
 بر آن گزیده است پس معنی آیت آن باشد که حتی با نیک یقین زیرا که الف
 لام برای عهد زمانی است بین کج که یا سکونند زانیده شود یعنی پایش نشین
 بیرون آید یقین در حجت بی سابق همچو دست که دو خیار و خربزه مثل آن
 بین اسم مکانیت بالا و مع الوداد من المصادر مدعوین و یقین
 غزا میکند و فرد میرد بر تو فزون شود و میفرماید بشن میکند بصورت
 یطو بخواند یکوبسه در می آید پس پس همه و قرار گیرد بهر خبر و او
 فرو میرد و شورستان بجای می آید و خط می شود و بعد از مدد میکند
 یقین خدمت باد شاه میکند گشتو خاک می باشد بر تو امید میدارد و بسو
 اند و کین کند خور بر و خایط کند و پوست از گوشت باز میکند همچو میکند
 به تو میگوید که میگویند و میدانی شود کج و در سخن او اید و میدانی
 و میگرداند و میکند رو یقین و در باد می رود و بیند و با نجن و محفل میرد
 یکسو جام می پوشد گشتو کند میکند گشتو آشکاری شود و یطو جمله میرد و یطو بر
 می آید یعنوا گناه در میکند و در بسیار می شود و سلومی از نایه بخلوته می شود
 و میکند و یطو بند می شود و از مدد میکند و در بسیار می شود و در بالائی می شود
 می یطو از مدد در میکند و در کمال می شود و در بسیار می شود و در یک می آید
 به تو میگوید که میگویند و غافل می شود و یطو بازی میکند

باب الحاشیه
 من غیر المصادر یسبوا و یا با هر دو کلمه
 که بان کسر را خوانند باب الحاشیه من غیر المصادر یسبوا
 کسی رسیدن و خوش شدن دست و پیرست در دام افتادن من جمیع
 یسبوی و یسبوی راه راست میگرد و این هر سه مضارعند از افتعال و اصل
 یسبوی و یسبوی یسبوی بوده است یسبوی جابه فراخ و دوستانه و او مفرد
 و جمع آمده است یسبوی بضم یسبوی نزدیک می شود و او فعل مضارع مشتق
 از ویلی یسبوی جمع یسبوی است

تمام تمام تمام
 تاریخ هفتم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۸۰ مطابق ۱۸۶۳ هجری از دست فخر محمد
 دین محمد ملازم مبارکاه غرض ششماه اقبال اقبال شاه ایالت و امارت و
 منظره فوضیات سبحا مصدر افضال ربانی خلاصه سلاله نبوی زنده عابدان
 صدر آرای جابر بالمش عدالت ترویج فرمای قواعد کرم و همت صاحب انوار عالم افروز
 یعنی میر سید محمد فیروز لادام الله که کاسه منصور و ما زان حضرت من بلاق
 ترسیم یافت



Buhat